

### در صفحات دیگر:

#### از منصور حکمت

\*. **طفل شیرین دمکراسی**

\*. **سه جنبش، سه آینده**

\*. **ریشه های دو خرداد**

#### دیوید هاروی:

**چرا "سرمایه" مارکس**

**همچنان مهم است؟**

\*. **آیا این سیاست "رسمی"**

**کومه له در قبال پژاک است؟**

\*. **نه هر چشمی، نظر دارد**

ایرج فرزاد

### هشدار دهنده بود

ماجرای جان باختن چهار نفر: شریف باجور، امید کهنه پوشی (حسین زاده)، رحمت حکیمی نیا و محمد پژوهی در محاصره حلقه آتش سوزی در بیله و سلسی مریوان، در عین نشان دادن سرسختی مدافعان حقوق مدنی و جنبش های اجتماعی، هشدار دهنده هم بود. در میان قربانیان، "شریف باجور"، برجسته تر بود. نه از این نظر که مقام و منزلت انسانها را پس از مرگ، بطور غیر واقعی به جامعه بشناسانیم. او فراتر از دفاع از محیط زیست و دفاع از حق حیات حیوانات، یک فعال واقعی بود که دغدغه مسائل کارگری و سراسری را نیز داشت. بطور واقعی مرگ این چهار نفر نشان داد که در کردستان و مشخصا در مریوان چه پتانسیل و ظرفیت های عظیم در مصاف با رژیم جمهوری اسلامی؛ و در شکل دادن به تحولات آتی جامعه ایران و چشم انداز سیاسی آینده وجود دارند، که تا چه حد این نیرو فعال، رادیکال و شجاع، پیشرو، پویا و سرسخت است.

حزب دمکرات پس از جان باختن آن عزیزان، اعلام کرد که گویا شریف باجور هوادار و فعال آنها بوده است. و این آن نکته قابل تامل و هشدار دهنده ای است که من میخواهم چند کلمه ای در مورد آن با خوانندگان در میان بگذارم.

رد کردن "بلوف" و یا مناسک "شهید خوری" و فرصت طلبی حزب دمکرات، کارچندان مشکلی نیست. اما اوضاع و شرایطی که اجازه میدهد نه تنها حزب دمکرات، بلکه ناسیونالیسم کرد بطور کلی، با تمامی رگه های "نوین"، اما مشکوک و دست ساز و شبه اسلامی بدون احساس نگرانی و "ترس" از وجود و حضور "رقیب سیاسی" در صف کمونیسم و سوسیالیسم، چنین بی پرده و نامسئول در برابر جامعه ظاهر شود، بسیار جای تامل است.

واقعیت این است که فلسفه زندگی بشر بطور کلی، شهروندان را ناگزیر از مبارزه میکند. اما دورنمایی که احزاب سیاسی، اعم از چپ و راست و یا سوسیالیست و ناسیونالیست در برابر تلاشها و مقاومت های جامعه قرار میدهند، "پرچم" آن کشمکش ها است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، بدون لنین و حزب بلشویک،

در خاطرات دوره کوچ مریوان و جنبش دهقانان مرفه داریسران در حاشیه شهر مریوان، انگار با بحث و جدل در مقرها و واحدهای نیروی پیشمرگ و جوله سیاسی - نظامی و ارجاع به آنها میتوان به جامعه ای که طی این سی سال جمعیت اش دو برابر و شهری تر، و بافت دموگرافیک اش و توقعات نسل کنونی کاملاً زیر و رو شده و چه بسا غیر قابل شناخت و غیر قابل بازشناسی با معیارهای نسل ما، و "تجارب" ما مواجه شد. این "امپیریسم"، که شیوه مبارزه و نگاه به جامعه از منظر سوسیالیسم خلقی بود، پاسخگو نیست.

این حقیقت تلخ بار دیگر و با اتفاق اسف باری که برای آن چهار عزیز افتاد، در برابر ما قرار گرفت: تجربه تاریخ و بویژه سابقه و پیشینه کمونیستها، در حافظه نسل کنونی "پس انداز" نمیشود و واقعیت نشان داد که پس انداز نشده است. مردم مریوان و مردم کردستان هر اندازه داستان و قصه های حماسی نسل ما کمونیستها و رزمندگان چهل سال گذشته را از زبان پدران و مادران و پدر بزرگها و مادر بزرگها شنیده باشند و با آنها به احساسی از غرور دست یافته باشند، اما واقعیت این است که آن تجارب در یک محفظه قابل لمس و در یک صندوق پس انداز سیاسی و گنجینه در پستو، وجود خارجی ندارد که مردم و فعال پیشرو اجتماعی بروند از آن برداشت کنند. مردم بطور واقعی به ناچار به آن نیروی سیاسی خواهند پیوست که نه در داستانهای اسطوره ای، بلکه سر کوچه، در همسایگی شان و در عین فعل و انفعالشان، وجود و فیزیک آنها، را حس میکنند و در "دسترس" می بینند. احزابی "سیاسی" که امثال حزب دمکرات از ترس عکس العمل سریع فعالانش در میان مردم جرات نکند حتی از آنان نام ببرد تا چه رسد به مصادره و شهیدخوری. که با افراط در رادیکالیسم معروف است و فعال هر عرصه با جسارت اعلام کند که عضو و فعال و هوادار آن جریان "سازش ناپذیر"، "سرسخت" و "افراطی" است. پاسخ، شرح و توصیف حماسه های گذشته ما کمونیستها در کردستان نیست. رجعت دادن به صندوق پس اندازی که جز در خاطره ها، در عین جنگ و جدالهای جاری وجود ندارد، نیست. بنا کردن یک چنین حزب سیاسی که جسم و فیزیک آن قابل رویت و قابل لمس است، که اعلامیه هایش، روزنامه هایش و نویسندگان اش معتبراند و سرشناس و مردم مشتاق دیدن و خواندن آنها برای یافتن پاسخ به سوالاتشان و گرفتن خط راهنما در تلاشهایشان برای پیشروی، عقب نشینی و یا حتی سازش. اینجا دیگر حزب سیاسی کمونیستی با سنت کلاسیک آن در انترناسیونال اول و متد ها و روشهای لنینی و رگه ای که کمونیسم منصور حکمت و آثار او نماینده مستقیم آن است، واقعا، "صندوق پس انداز" اند.

طبیعی است که آن گذشته از عزیزترین افتخارات زندگی نسلی از کمونیستهای جامعه ایران و از جمله یادگارهای فراموش نشدنی زندگی سیاسی شخص من نیز هستند. اما با همه اینها، کمونیسم، یک جنبش جدلی و سلبی، حتی در درون احزاب و جنبش خویش است. مستقل و صرفنظر از همه صفحات زرین تاریخی ای که ما و اراده و عزم ما کمونیستهای قدیمی نوشته ایم و قربانی هایمان و دوست داشتنی ترین عزیزانی که از دست دادیم، با اینحال اوضاع سیاسی پیش رو، به بازسازی دگر باره و از نو کمونیسم به عنوان یک حزب موجود و قابل انتخاب و قابل پیوستن، نیاز عاجل دارد. چه، با تلخی و درد باید اذعان کرد که در غیاب یک کمونیسم تحزب یافته در متن اعتراضات جاری، و در هیات تشکیلات حاضر در محل که با هر اتفاقی، حضورش را با اعلامیه و شبنامه و فعالان اش اعلام میکند، همان سابقه و پیشینه و تجارب ما کمونیستها، قابل مصادره و "ناسیونالیزه" شدن است. در مانیفست کمونیست آمده است که

همانوقتها میتوانست به مشروطه و "دمکراسی" بجای دیکتاتوری تزارستی تبدیل شود. در ایران، و بویژه در کردستان که اکنون مورد نظر من است، کل آن طیف وسیع انقلابیون و روشنفکران و کارگران سوسیالیست در فقدان یک "نیروی سیاسی" که در دل تحولات جامعه حضور داشتند، خود در راس اعتراضات و خط دهنده آن قرار گرفتند، میتوانست به نیروی ذخیره احزاب سنت دار ناسیونالیست کرد، بپیوندند. از این نظر، فاکتور "تشکیلات" در صف سوسیالیسم، کسانی که در آن تشکیلات مورد "اعتماد" مردم اند، انسان زنده و حاضر و دخیل در متن رویدادها هستند و قابل دسترس، به مردم میگویند، به این سو یا آن سو بروند یا نروند، بسیار تعیین کننده است. در همان مریوان، بدون حضور فعال آن کمونیستهای متشکل در هیات انسانهای شناخته شده، مستقل از اینکه چه نوع "کمونیسم" را نمایندگی میکردند، و قدرت مجاب کردن جامعه از طرف آنها، نه خلع سلاح اولین مقر سپاه پاسداران در ۲۳ تیر سال ۱۳۵۸ ممکن بود و نه کوچ مریوان و راهپیمائی از سنندج و بانه و سقز و بوکان به مریوان و در مقیاس وسیع تر، نه فراخوان به "خلق کرد" که با مقاومت در برابر فرمان لشکر کشتی خمینی در ۲۸ مرداد سال ۵۸، از "بوته آزمایش" سربلند بیرون آیند.

این تحلیل و توضیح که گویا اعتراضات رادیکال و پیشرو در جامعه، بطور اجتناب ناپذیر و یک به یک، چون یک پروسه طبیعی و منطقی تاریخی، از خود سوسیالیسم و رادیکالیسم کارگری را بیرون میدهد، به نظر من تماماً اشتباه است. تجربه تاریخ در کردستان و مریوان نیز، بارها اثبات کرد که با فرض وجود "کومه له" کمونیست در جامعه، امکان هیچ گونه فرصت طلبی و شهید خوری به نه حزب دمکرات و جماعت مکتب قرآن که حتی به نیروهای "فدائی" نیز داده نشد. چرا که فعالان و نیروی پیشرو جامعه، فی الحال مستقیماً خود را با دورنمائی که چپ کمونیست در مقابلشان قرار داده بود، تعریف میکردند و گرد آن حلقه زده و برای آن نیرو، اسلحه بدست گرفته بودند. و بحث فرصت طلبی و شهید خوری ناسیونالیسم کرد و احزاب رنگارنگ آن، اینجاست که هشدار دهنده و تکان دهنده است. واقعیت تلخ این است که کمونیسمی که در کردستان آن جایگاه را در ذهنیتها داشت، اکنون بشدت تغییر کرده است. بقول معروف مگر دروغگو بتواند فرق بین "کومه له" های این سی سال اخیر با انواع احزاب ناسیونالیسم کرد را تشخیص بدهد! آن گذشته هر چه بود، حال تصویر "بازسازی" شده ای با "نرخ روز" از آن اتفاقاً به نام "کومه له" و حتی به نام "کمونیسم" داده شده است. اکنون میگویند "کمونیسم" بدون "جنبش خلق کرد" هیچ پایگاه اجتماعی نداشت؛ و زمینه تشکیل خود حزب کمونیست ایران و برنامه آن نه در کنگره های دوم و سوم کومه له، که در "کنفرانس وحدت" بین جریانات سوسیالیسم خلقی پیکار و رزمندگان و رزم انقلابی و... تدارک و چیده شد. اکنون کسانی را می بینیم که در دوره تسلط مارکسیسم انقلابی بر تشکیلات کومه له، از عقب ماندگی و روستا و دهقان زدگی کومه له وقت مینالیدند و حال، انگار هفت پشتشان هم کلمه کمونیسم را شنیده است میگویند: آخر کمونیستها "برای ما کردها" چه کرده اند؟! به این ترتیب زمینه مصادره شدن خود همان تجارب نسل ما کمونیستها توسط احزاب صاحب حق آب و گل "جنبش کردستان" فراهم شد. رجعت به آن گذشته، از این جهت، بیشتر از آنچه که پیوستگی یک خط سیاسی را در ذهن مردم تداعی کند، نوستالژی در "خاطرات" نسل ما "قدیمی" هاست. و این یک خطر جدی است در جهت قرار گرفتن در یک سنت: حزب توده در تاریخ دوره بین سالهای ۱۳۲۰ و تا ۱۳۳۰ محبوس است و فدائی در مبارزه چریکی و "حماسه سیاهکل"؛ و انگار نسل ما هم اسیر

کمونیسم، چیزی فراتر از یک سری فرمولها و جملات زیبا و نصایح و پند و اندرز هاست. کمونیسم علمی یک جنبش انقلابی و سلبی و سیاسی و همزمان یک تفسیر و روایت علمی از "فلسفه زندگی" انسان‌های واقعی و "معمولی" در عصر سرمایه داری است.

بنابراین، آموزه های جان باختن آن چهار عزیز مریوان، بسیار فراتر از اکتفا به ستایش اختراعات و کارهای عظیم گذشته نسل ما و حتی تقدیر و گرامیداشت و قدر شناسی از فعالیت‌های خود همان عزیزان است. تصور نمیکنم عظمت آن تجارب، از انقلاب اکتبر بالا تر باشند. انقلاب اکتبر با تمام شکوه خود، با شکافی بزرگ که در دنیای سرمایه داری ایجاد کرد، متأسفانه شکست خورد و تجربه "سوسیالیسم موجود" هم فروپاشید. سوال بنابراین بر سر این نیست که برویم چگونگی به قدرت رسیدن بلشویکها و اراده و عزم شجاعانه آنان برای در هم شکستن ارتجاع روس سفید و محاصره نظامی دولت بلشویکها را، و سختی و مشقات و فداکاریها و شجاعت‌های کم نظیر و قهرمانیهای آنان را در آن رابطه، مرور کنیم. چه، بویژه در دوران پسا دیوار برلین، چه بسا در میان طیفهای "کمونیست" سابقی های هوادار سرمایه داری دولتی، بحث عبور از "لنین" و گذار به "دمکراسی" باب شده است. و ارجاع به ۲۵ میلیون کشته در جنگ دوم و شکستن پشت فاشیسم، حتی نتوانسته است خود هواداران آن نوع از کمونیسم اردوگاهی را از ابراز ندامت از هر گونه کمونیسم، منع کند. ۲۵ میلیون کشته و فداکاریهای عظیم، شوخی نیست. قابل مقایسه با کوچ مریوان و نبردهای نیروی مسلح کومه له، و جنگ ۲۴ روزه در سئندج و یا عملیات "گردان شوان" و "نیروی پیشرو" در بوکان و مهاباد، در دوره سلطه رژیم اسلامی؛ و کوچ "دارسیرانی" ها، در ایام شاه، به نوار مرزی با عراق نیست. اما همان تاریخ پر از حماسه، که "روزولت" و "چرچیل" را وادار کرد که به مردم و رهبران "شوروی کمونیست" مدال و لوح افتخار اعطا کنند، همان مردم را برای جلوگیری از سقوط و فروپاشی "میهن سوسیالیستی" شان، مجاب نکرد. غرب و سرمایه داری، "بازار آزاد"، "دمکراسی" و آزادی عاری از کنترل و نظارت "دولت سوسیالیستی" را در مقابل مردم اردوگاه گرفت و تمامی آن گذشته های سر تا پا قهرمانی و جانفشانی و حماسه، دستمایه نسل‌های دوران پس از جنگ دوم جهانی نشدند و از پس آلترناتیو "دمکراسی" ای که اروپای واحد و آمریکا و ناتو، حتی با بمباران بلغراد. در برابر مردم شوروی سابق و اروپای شرقی قرار داده بود، برنیامد.

"لنین قبل از انقلاب اکتبر"، یکباره عزیز شده است و برعکس؛ آن لنین که میگفت اگر حتی کمیته مرکزی حزب بلشویک حاضر به تصرف قدرت نیست، حتی اگر لایه مرکزی حزب اشتهای ندارد باید به نیروی پائین متکی شد، آن لنین که میگفت حتی اگر خود حزب بلشویک هم برای گرفتن قدرت سیاسی تردید دارد، باید به انقلابیون کارگر در کمیته کارخانه توسل جست، دارد از زبان کمونیست سابقی ها و کمونیست عاریه ای ها، تکفیر میشود. او با تمامی کمونیسم جدلی اش در برابر منشویسم و دترمینیسم، حتی دیگر در دنیای خاطره های سیاسیون سابق، اساساً بخاطر اینکه او "ماتریالیست پراتیک" بود؛ و "تغییر" جامعه و نه "تفسیر" آن با عبارات فلسفی و رنگین و عامه پسند، مساله اش بود، جایگاه خود را از دست داده است. سوال این است که آیا "مُتد" لنین و مبانی کمونیسم کارگری که منصور حکمت آنها را تدوین کرده و خود نماینده قائم بالذات آن، یعنی در دسترس گذاشتن یک حزب کمونیستی برای دخالت در تحولات جامعه و در برابر احزاب طبقات دیگر در مصاف برای گرفتن "قدرت سیاسی" برای "حال" و خود امروز، صرفنظر از هر گذشته اساطیری نسل

ما، نیز قابل اتکاء هست؟ با خاطرات اعلامیه "خلق کرد در بوته آزمایش"، که خود من نویسنده آن بودم، و تکرار داستان کوچ مریوان و دارسیران و تحسن استانداری سئندج، و "جنگ ۲۴ روزه"، هر اندازه حماسی و با شکوه و خلاف جریان، نمیتوان به مصاف مسائلی رفت که در برابر نسلی دیگر، با توقعاتی کاملاً متفاوت و گاهی متضاد با تجارب و توقعات و تفکر نسل ما، قرار گرفته اند. باید بسیار مراقب بود حفره "شکاف نسلی" که بروی ما و بین نسل ما و نسل کنونی جامعه ایران باز شده است، ما را وسوسه و "هیپنوتیز" نکند و "نبلعد" باید مواظب بود که آنسو تر، احزاب سیاسی طبقه بورژوا، در گوشه ای کمین کرده و با واریز کردن گذشته ما در کردستان به حساب خویش و به حساب "کرد" و "سازمانهای کرد"، امیدوارند که "کمونیستها" به دست شستن از دخالت در قدرت سیاسی عادت کرده باشند. چه بسا برای این خو گرفتارمان به زندگی در حاشیه سیاست و عقب نشینی به دنیای آرام و راحت سیاست در فضای مجازی و جهان میدیائی و یا بسنده کردن به زندگی در گذشته، با مژوری مدال و نشان "عقل" و "درایت" به گردنمان آویزان کنند.

نیمه اول سپتامبر ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com

## طفل شیرین دموکراسی

## سه جنبش. سه آینده

دنیای دموکراسی یک عذرخواهی عاجزانه به مدمعلی میرزا قاجار و اعقاب او بدهکار است. بخاطر توپ زدن به مجلس مشورتی تازه سر گرفته یک کشور ده میلیونی در ابتدای قرن، نسل بعد از نسل مدافعان دموکراسی او را بعنوان سمبل ارتجاع و استبداد لعنت کردند و در گور لرزاندند. کسی نمیدانست که قریب یک قرن بعد آدمی از همان قماش دقیقا با به آتش کشیدن مجلس یک کشور ۱۳۰ میلیونی و کشتار نمایندگان متخصص در آن، به قهرمان و طفل شیرین دموکراسی در سراسر جهان تبدیل میشود. در آستانه انتخابات روسیه نفس دموکراتهای جهان در سینه حبس شده است. آیا بوریس یلتسین عزیز به سلامت سر از صندوقها در میاورد؟

همانطور که شایسته دموکراسی است، انتخاب به این مهمی به نظر و رای مردم آشفته و بر آشفته روسیه و اگذار نشده است. تمام دول و رسانه ها و نظام بانکی و دستگاههای تبلیغاتی و صنعت نمایش غرب برای انتخاب مجدد یلتسین بسیج شده اند. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول علنا دهها میلیارد دلار جلوی دماغ مردم روسیه گرفته اند و شرط دریافتش را انتخاب یلتسین اعلام کرده اند. رسانه های بین المللی، از داخل و خارج روسیه مردم را از عاقبت رای نیوردن او میترسانند. دروغ گفتن و حرف در دهان مردم گذاشتن، که تنها تخصص واقعی ژورنالیسم رسمی امروز است، به وقیحانه ترین شکلی در جریان است. با شوق و ذوق خبر میدهند که امراء ارتش به سربازان دستور داده اند به یلتسین رای بدهند. خبرگزاران از بند رسته روسیه از ترس شکست یلتسین و بازگشت "نظام سانسور" جمعا تصمیم گرفته اند عمدتا فقط تبلیغات یلتسین را از رسانه های دولتی و خصوصی پخش کنند. یکی از روزنامه نگاران دموکرات بی آنکه غباری بر شرافتش بنشیند رسما میگوید "این یک انتخاب سیاسی ما است و نه یک تصمیم حرفه ای". و اگر هنوز همه اینها کافی نباشد، باکی نیست. معماران دموکراسی روسیه فکر آخرش را هم کرده اند. یک مفسر نزدیک به وزارت دفاع آمریکا به پرسشگر نگران CNN اطمینان خاطر میدهد: "اگر آراء یلتسین صرفا چند درصد از زوگائف کمتر باشد مساله ای نیست، کمیسیون مرکزی نظارت به انتخابات که توسط خود یلتسین تعیین شده، آراء را به نفع یلتسین اعلام خواهد کرد. اما اگر زوگائف به طور فاحشی از یلتسین جلو باشد، آنگاه پرزیدنت یلتسین چاره ای جز این ندارد که انتخابات را ملغی و اعلام حکومت نظامی کند".

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

جمهوری اسلامی در حال اضمحلال است. صحنه سیاسی ایران یکبار دیگر برای ابراز وجود وسیع جنبشها و احزاب طبقات مختلف باز میشود. در این میان به حکم شرایط عینی اجتماعی و مجموعه عواملی که قبلا بعنوان زمینه های بحران سیاسی-حکومتی امروز ایران برشمردم، بنظر من سه جنبش اصلی در صدر جدالهای سیاسی و اجتماعی دوره جدید قرار میگیرند. همینجا باید روشن کنم که من اینجا از جنبشهای اجتماعی و طبقاتی سخن میگویم و نه احزاب سیاسی. احزاب سیاسی در دل جنبشهای معینی پدیدار میشوند و برای بسیج نیروی این جنبشها و هدایت آنها بر طبق مجموعه سیاستها و تاکتیکهای ویژه ای تلاش میکنند. یک جنبش اجتماعی خاص احزاب متعدد و متنوعی از خود بیرون میدهد. جنبشها در پاسخ به مسائل مبرم اجتماعی و سیاسی و بعنوان جزئی از مبارزه طبقاتی در دوره های کمابیش طولانی تری پدیدار میشوند. احزاب سیاسی، اما، بیانگر فعل و انفعالات سازمانی و مبارزاتی کنکرت تر و دوره ای تر و معمولا ناپایدارتری در درون این جنبشها هستند. برای مثال ناسیونالیسم و جنبش ضد استعماری در کشورهای شرق، از جمله ایران، یک بستر اجتماعی - سیاسی عام تر و پابرجا تر در بخش اعظم قرن بیستم تشکیل میداده است. اما احزاب و گروهبندی هایی که در دل این جنبش بورژوازی برای بدست گرفتن رهبری این جریان اجتماعی پیدا شدند بسیار متنوع بوده اند، خصلتی گذراتر داشته اند و برنامه ها و خط مشی ها و اولویتهای سیاسی مختلف و بعضا حتی متضادی را دنبال کرده اند. یا همینطور جنبش سوسیالیستی که با رشد طبقه کارگر صنعتی و مزدگیر پا میگیرد، زمینه پیدایش احزاب گوناگونی را بوجود میاورد. این احزاب میایند و میروند و چهره عوض میکنند، اما جنبش سوسیالیستی بعنوان یک واقعیت پابرجا تر اجتماعی سر جای خود میماند. (در مقاله "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" اوت ۱۹۹۰، با تفصیل بیشتری به رابطه احزاب سیاسی و جنبشهای طبقاتی پرداخته ام).

اینجا نیز صحبت من از رویارویی سه جنبش سیاسی در دوره جاری و آتی در ایران است. اینکه چه ترکیبی از احزاب و گروهها در هریک از این جنبشها وزنه میشوند و رهبری آنها را بعهده میگیرند به سادگی قابل پیش بینی نیست، هرچند این احزاب نمیتوانند خلق الساعه باشند و قاعدتا باید همین امروز ماتریال و استخوانبندی حزبی و متشکل آنها در عرصه سیاست ایران قابل مشاهده باشد.

این سه جنبش کدامند:

### ۱- کمونیسم کارگری

قرن بیستم به پایان رسیده است. این ایران دوران رقابت روس و انگلیس، دوران نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت، دوران ورود صنعت و مدرنیزاسیون اداری، دوران جنبش ضد استعماری و ملی کردن صنعت نفت، دوران اصلاحات ارضی یا رشد شهر نشینی نیست. در دنیای درون و بیرون ایران، دوره دوره کاپیتالیسم بلامنزاع و جهانی است. طبقه کارگر وجود دارد، محور تولید اجتماعی و حیات اقتصادی جامعه است، اعتراض دارد، افق متفاوتی دارد، آلترناتیو دیگری را طلب میکند. لاجرم کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی پابرجا و بازتولید شونده و غیر قابل حذف و رو به رشد ایران این دوره است. یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی جاری ایران است.



آنها، اعتراض به محرومیت از قدرت سیاسی زیر فشار استبداد ارتشی پلیسی طرفدار غرب و در یک کلام تلاش برای تبدیل کردن شرفیت و اسلامیت و ملیت در ایران به پشتوانه ای برای ایجاد یک کاپیتالیسم بومی که حق استثمار کارگر و بهره برداری از منابع اقتصادی در ایران را برای خود محفوظ بدارد، آشخور اصلی این جنبش ارتجاعی بوده است. از نظر سازمانی گروهها و محافل متعدد این طیف حاصل تلاشی و تجزیه احزاب اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی و همینطور تحولات درونی اسلام سیاسی قرن بیستم ایرانند. بخشهایی از این جنبش برای دوره های طولانی و حتی امروز تحت نام سوسیالیست فعالیت کرده اند. وجود شوروی برای دوره ای حتی برقراری یک سرمایه داری غیر غربی و ضد غربی در ایران را برای شاخه هایی از این جنبش یک امکان واقعی قلمداد میکرد. در این جنبش، روشنفکر "سوسیالیست" از علی و حسین و کربلا میاموخت و خمینی از جانب شاگردش خلخالی "لنین ایران" لقب میگرفت. برنامه اقتصادی و الگوی اداری و احوال شخصیه و اخلاق خود را هنوز از روی دست هم مینویسند. سوسیالیسمشان اسلامی و اسلامشان سوسیالیستی بود. از مجرای این سوسیالیسم کاذب، و همینطور از مجرای عوام فریبی و مستضعف پناهی جریان اسلامی و یا خلق گرایی جناحهای چپ این جنبش، و عده تعدیل ثروت و ایده ایجاد یک جامعه مبتنی بر سازش طبقاتی و تمکین کارگران به بورژوازی خودی به مبنای هویت اقتصادی این جنبش بدل میشد. مقولاتی نظیر سرمایه داری و بورژوازی ملی و مستقل، راه رشد غیر سرمایه داری، اقتصاد توحیدی و غیره اشکال مختلفی بودند که بخشهای مختلف این جنبش تاریخا اهداف مشابه و مشترک خود را توصیف کرده اند. سقوط شوروی و بلوک شرق مبنای عقیدتی این صف را دگرگون کرد. بازار آزاد، ایده نزدیکی و همزیستی با غرب و استفاده از الگوهای اداری غربی در اندیشه سیاسی اینها تقویت شد، اما عنصر شرق زدگی همچنان در ابعاد ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی بقوت خود باقی ماند. فرهنگ خودی ملی و اسلامی و غرب ستیزی و مدرن ستیزی، در یک کلمه شرق زدگی، قرار است رکن خردگامی انسان ایرانی در جامعه اینها و چسب درونی این نظام باشد این حصار است که قرار است بازار داخلی ویژه اینها و حق انحصاری استثمار در این بازار را در برابر سرمایه جهانی و بورژوازی پرو-غرب ایران محفوظ بدارد. با کمی دقت مبینیم که این یک جریان واقعی و بالفعل و بسیار فعال است. این ائتلافی که پشت خمینی رفت نیروهای این جنبش را در بر میگرفت. این جنبش وسیعا در حکومت اسلامی شریک شد و هرگز علیرغم تعرضهای بعدی جناح راست جریان اسلامی، کاملا از ائتلاف حکومتی تصفیه نشد. جریاناتی که جمهوری اسلامی و با جناحی از آن را در این بیست سال مترقی ارزیابی کرده اند، همگی شاخه های این جنبش بوده اند. پرچمی که امروز بالای سر این اردو در اهتزاز است پرچم دوم خرداد است. اما این نیز صرفا یک دوره گذر در حیات این جنبش است. در همین سالهای اخیر شاهد بوده ایم که چگونه شاخه های مختلف این جنبش، که زیر فشار جناح راست حکومت و موج اختناق و کشتار و سرکوب پراکنده شده بودند، با عروج دوم خرداد مجددا به هم نزدیک شدند و ائتلافهای قییم را احیا کردند. سقوط شوروی حتی امکان داد شاخه های رقیب در این جنبش به هم نزدیک تر شوند. جبهه ملی، اکثریت و محافل و گروه بندی های پیرامونی آن نظیر راه کارگر، حزب توده، حزب رنجبران و مائونیستهای سابق اهل دفتر بنی صدر، نهضت آزادی، مجاهدین انقلاب اسلامی و غیره بار دیگر زیر یک چتر، چتر جناحی از خود حکومت اسلامی گرد آمدند. این جنبش خودشان است. اختلافات درون این کمپ واقعی است. اما هویت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مشترکشان هم به همان درجه واقعی است.

امروز این جنبش است که مرکز توجه ناظران سیاسی ایران در رسانه ها و دولتهای غربی است. امروز رهبری این جنبش در دست جناح دوم خرداد خود حکومت است. اما جریان دوم خرداد تا وقتی موضوعیت دارد که جمهوری اسلامی سرپا باشد. به این اعتبار دفاع سازمانها و محافل این جنبش ملی اسلامی از پدیده دوم خرداد نه صرفا در تقابل با رقبای حکومتی خویش در جناح راست، بلکه همچنین و اساسا در تقابل اجتماعی شان با دو اردوگاه دیگر، یعنی کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم طرفدار غرب در یک مقیاس تاریخی وسیع تر معنی پیدا میکند. این یک ائتلاف

امروز حزب کمونیست کارگری شاخص ترین و فعال ترین جریان سیاسی این جنبش است. اما جنبش کمونیسم کارگری به مراتب وسیع تر از این حزب است. این جنبش هنوز حتی گوشه کوچکی از اقتدار اجتماعی خود را بروز نداده است. در آخرین بخش این سلسله مقالات به دورنمای کمونیسم کارگری در جنگ قدرت در ایران میپردازم.

## ۲ - ناسیونالیسم بورژوازی طرفدار غرب

ناسیونالیسم طرفدار غرب ایران قدیمی ترین و ریشه دار ترین سنت و جنبش سیاسی در ایران امروز است، ارتجاعی است، اما کهنه نیست. چون کاپیتالیسم و غرب امروز کاپیتالیسم و غرب صد سال قبل نیست. این جنبش بورژوازی ایران است برای شرکت تمام و کمال در سرمایه داری جهانی و دگرگون شده امروز. این جنبشی است که هژمونی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی غرب را نه فقط میپذیرد، بلکه هویت خود میداند. خود را نماینده این قطب جهانی در ایران اعلام میکند. از نظر اقتصادی این یک جریان عمیقا محافظه کار و مدافع بازار آزاد است. از نظر سیاسی کوچکترین توهمی به ایجاد یک سازش طبقاتی بر مبنای تعدیل ثروت در جامعه ندارد و شدیدا آنتی کمونیست و ضد کارگر است. از نظر فرهنگی مدافع مدل جامعه غربی است، اما دقیقا بر طبق الگوی ایدئولوژیکی حاکم بر غرب امروز ابداء روشنگر و مدرنیست نیست. بلکه کاملا خواهان بقای نقش مذهب، و باورها و افکار و نهادهای سنتی بعنوان نیروهای کمکی در حفظ اقتدار بورژوازی در برابر طبقه کارگر و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری این دوره است. در سطح جهانی این جریان متحد و مدافع علنی، رسمی و پرشور آمریکا و سیاست خارجی آن است. از نظر حزبی معمولا مشروطه طلبان و سلطنت طلبان گروه بندی اصلی در این جنبش تلقی شده اند. اما بنظر من سلطنت طلبی جریان اصلی در این جنبش نیست و حتی در تحلیل نهایی سیستم فکری و خط مشی سیاسی هژمونیک در این کمپ را تشکیل نمیدهد و شانس این را هم ندارد. خصوصیت اصلی این جریان پرو غربی و پرو آمریکایی بودن، دفاع از بازار آزاد و ضدیت با کمونیسم است. مقوله سلطنت کاملا فرعی است. ایده احیای سلطنت با توجه به سیر اوضاع در ایران و بیزاری ریشه دار و عمیق توده مردم ایران از پدیده سلطنت بسرعت در این جنبش منزوی خواهد شد و اشکال سیاسی "قابل فروش" تری به جلوی صحنه خواهد آمد. به این جریان هم برمیگردیم.

## ۳ - جنبش ناسیونال-اسلامی شرقی

این یک جنبش واقعی است. علیرغم تنوع و تلون وسیع نیروها و محافل سیاسی ای که با پرچم های ایدئولوژیکی گوناگون به این کمپ تعلق دارند، و علیرغم خصومت و ضدیت تاریخی جریانات درون این کمپ با یکدیگر\* و حتی رویارویی های خونین شان با هم، فصل مشترک اجتماعی - طبقاتی و فرهنگی گروههای درون این جنبش بسیار زیاد است. مولفه های هویت مشترک این جنبش کاملا قابل تبیین و ترسیم است. اگر کسی در حیرت است که چگونه طیف وسیعی از قربانیان جمهوری اسلامی، که هنوز هم از ابتدایی ترین حقوق مدنی محرومند، در یک صف واحد "دوم خرداد" کنار جلادان و شکنجه گران دیروز و سرکوبگران امروز خود ایستاده اند و برایشان هورا میکشند، باید کمی در این جنبش و خصوصیات سیاسی و اجتماعی آن دقیق بشود. این یک جنبش بورژوازی خاص در ایران است که در تقابل با افق غربی و آمریکایی اردوی دیگر این طبقه، سنتا امیدوار بوده است که بتواند پایه حاکمیت سرمایه و سرمایه داری در ایران را بر تقابل و رقابت با غرب استوار کند.\* معجونی از تمایلات ضد استعماری اوائل و اواسط قرن بیستم، فرهنگ ارتجاعی اسلامی و سنتی و بیگانه گریزی خرده بورژوازی و بورژوازی محلی، ترس از ورشکستگی و زوال رشته های تولید سنتی در برابر سرمایه های انحصاری خارجی و شعبات داخلی

## ریشه های دوم خرداد

### مویایی های سیاسی

از میان سه جریانی که بعنوان قطبهای سیاسی اصلی در صحنه سیاسی آتی ایران بر شمرده (ر.ک به شماره ۷)، جنبش ملی - اسلامی امروز بیش از همه مورد توجه ناظران سیاسی است. اما این جنبش بسیار بی آینده و بی ریشه است. از نظر طبقاتی و تاریخی، این جنبشی متعلق به گذشته است. ماهیتاً منقرض شده است. اگر هنوز در صحنه است، از این روست که استبداد سلطنتی و اسلامی و اختناق کمابیش بی وقفه در طول نیمه دوم قرن بیستم در ایران، مانع از آن بوده است که قلمرو سیاست و حیات سیاسی جامعه همپای سیر تحول در اقتصاد سیاسی و حتی تفکر سیاسی در ایران توسعه و تحول پیدا کند. صحنه سیاست در ایران، از خود حکومتی که بر سر کار است گرفته تا جنبشهای اپوزیسیون، جولانگاه احزاب و گروهها و جریاناتی است که موضوعیت تاریخی و پایه طبقاتی قائم بذات خود را مدتهاست از دست داده اند. انجماد قلمرو سیاست در ایران زیر سایه اختناق، مانع از محو عملی این نیروهای سپری شده از صحنه و به میدان آمدن نیروهای نوینی بوده است که با خصوصیات بنیادی تر جامعه معاصر ایران و نبردهای طبقاتی اصلی این جامعه خوانایی دارند. احزاب و نیروهای این اردوی منقرض شده همچنان باقی مانده اند تا بعنوان ماتریال و ابزارهای سیاسی فرعی بورژوازی در متن جدال طبقاتی نوینی که در ایران و در جهان امروز در جریان است بکار بروند.

عروج اسلام سیاسی و حکومت اسلامی در ایران خود یک نمونه گویای احیاء و موضوعیت یافتن مجدد یک جریان مرده سیاسی در قالبی نوین و برای اهدافی بیرون از چهارچوب اولیه و ادعایی خود آن جنبش است. اسلام سیاسی در خاورمیانه در متن جنگ سرد و اساساً علیه چپگرایی رو به رشد در میان کارگران و روشنفکران این کشورها و علیه اندیشه های آزادیخواهانه احیاء شد و در دل بحران حکومتی دیکتاتوری های نظامی و پلیسی طرفدار غرب حتی به قدرت رسانده شد. جمهوری اسلامی خمینی تجسم رنسانس اسلامی سید جمال الدین و یا حتی مشروعه چی گری شیخ فضل الله نبود. آنچه در ایران بر سر کار آمد و هنوز بر سر کار است یک گانگسترسیسم اسلامی ضد چپ است که برای نجات سرمایه داری در خاورمیانه اواخر قرن بیستم و ایران دوران سقوط سلطنت مطابق سفارش ساخته شده است.

اپوزیسیون ملی - اسلامی مورد اشاره من نیز در اساس فاقد موضوعیت تاریخی و نقطه ارجاع طبقاتی معتبری در اقتصاد سیاسی امروز ایران است. دو سوی نبرد طبقاتی در ایران، کمونیسم کارگری و کاپیتالیسم جهانی بورژوازی اند. "جنبش ملی - اسلامی" مستقیماً و به اعتبار اهداف و برنامه احزاب متشکله آن و یا حتی افق طبقاتی ای که نمایندگی میکند به این جدال اصلی تعلق ندارد. یک جریان فرعی است. نماینده افشار و طبقات فرعی است. اما بعنوان یک نیروی سیاسی، در این جدال محوری دخیل است. نقش معینی برای بورژوازی امروز ایران در نبرد طبقاتی امروز ایران بازی میکند. همینجا اشاره کنم که من عبارت (قطعاً نادقیق) جنبش ملی - اسلامی را به معنای یک ائتلاف سیاسی میان دو طیف ملی و اسلامی در اپوزیسیون ایران بکار نمیبرم. اشاره من به جنبش اجتماعی واحدی است که در جهان نگریش اسلام و ملی گرایی بعنوان اجزاء و ارکان یک ایران و یک هویت ایرانی "مستقل" در تقابل و تمایز با سلطه غرب و حتی مدنیت غربی سنتز شده اند. جنبشی که برای تعریف هویت خویش و سیمای شهروند جامعه خویش به هردوی

سیاسی موقت علیه "نظارت استصوابی شورای نگهبان" نیست، بلکه یک جبهه سیاسی - طبقاتی اعلام نشده برای دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی و آینده کشور در یک چهارچوب تاریخی وسیع تر پس از سقوط رژیم اسلامی است. خط دوم خرداد با سرنوشتی رژیم اسلامی و چه بسا زودتر از آن موضوعیت خود و نقش رهبری خود را در جنبش ملی - اسلامی از دست میدهد. اما این جنبش با ترکیب و آرایش درونی متفاوت و گروهها و رهبران دیگری در صحنه تعیین تکلیف نهایی قدرت باقی میماند.

جدال این سه کمپ بنظر من اساس روند تحول سیاسی ایران در این دوره خواهد بود. ابعادی از این جدال هم اکنون آشکار شده. اما نبردهای سیاسی اصلی هنوز در راه است. دورنمای هریک از این سه جنبش در جنگ قدرت در ایران چیست؟ از جنبش ملی - اسلامی و ائتلاف دوم خرداد شروع کنیم.

انترناسیونال هفتگی شماره ۷

۲۷ خرداد ۱۳۷۹ - ۱۶ ژوئن ۲۰۰۰

### \* توضیح:

فقط تاکید این فملات از من است. وقتی به آرمان "مشترک" جنبش "ملی - اسلامی - شرقی"، علیرغم تنوع و تلون وسیع نیروها و ممالف سیاسی ای که با پرچم های ایدئولوژیک گوناگون به این کمپ تعلق دارند، و علیرغم فصوصومت و ضدیت تاریخی جریانات درون این کمپ با یکدیگر، دقت کنید، و وقتی رویکرد این طیف یعنی اینکه امیدوار بوده است که بتواند پایه ماکمیت سرمایه و سرمایه داری در ایران را بر تقابل و رقابت با غرب استوار کند، زیر ذره بین قرار میدهید، متوجه دو نکته فواهد شد:

۱. طرفداران امکان پذیری "متعارف شدن"، پروسه انباشت سرمایه در ایران تمت ماکمیت اسلام سیاسی، و آن ممالف که به فیزش میلیونی مردم ایران در سال ۱۳۸۸ عیناً با همان نقطه حرکت و با واچ گرفتن "توز" های اسلاف دو فردادی ها در دوره "شورش آوریل ۱۹۹۹" برای استعفا از کمونیسم کارگری با زوروق افشا، "جنبش سبز"، پشت کردند؛ زیر پتر آن "آرمان مشترک" قرار گرفتند. به این ترتیب آن پرچم مشترک، این "مفره سیاه" جنبش ملی - شرقی در تاریخ سیاست جامعه ایران، از درون مزب کمونیست کارگری، پس از شکست فاز اول حرکت هوادارانش برای ایجاد فراکسیون دو فردادی با داعیه کاذب کارگر - کارگری و "انترناسیونال" گرایی، علیرغم "متفاصم" بودن و "بد دهنی" های ظاهری و "تملق متقابل" های واقعی و پشت پرده، در ممالفی که مول آزرین - مقدم، شفیق - مدرسی، گرد آمدند و نمود متعاقباً به پندین شعبه و دسته دو سه نفره و تکی، و سایت رسمی و غیر رسمی و سوسیالیست انقلابی و غیر آن، تجزیه و منشعب و متفرق شدند، نیرو بلعید.

۲. هر اندازه شاهد "آویزان" شدن موثرترین فرده ممالف این انشعابها و کناره گیری ها به مبانی کمونیسم کارگری و "مکمتیسم" و "نقل قول" آوردنهای آنها از منصور مکمت میشوید، در ضرب اول مس میکند، یک پدیده عزیز و یک تاریخ پرشکوه و یک شفصیت و مغز متفکر؛ به اسباب بازی تبدیل شده است. با نظاره "معرفی" کمونیسم کارگری از منظر این انزواهای سیاسی، و از بازتاب تاثیرات مفرب این شیوه افلیح سازی و درون فرقه ای و سکتاریستی از کمونیسم کارگری؛ و به این ترتیب "از پیش انداختن" و مهجور سازی از؛ و بی ممل کردن کمونیسم در انظار جامعه آن هم به نام صامب آن، به دیپرسیون دچار میشوید.

این کاریکاتور سازی از تصویر سیاسی شفص منصور مکمت، بویژه وقتی از بازداشتن حرکت این ارابه هیچ کاری از دستتان سافته نیست، واقعا درد آور است.

ایرج فرزاد

سپتامبر ۲۰۱۸

## دو قطب در بورژوازی قرن بیستم ایران

جنبش ملی-اسلامی، و طیف بسیار وسیع احزاب و گروههای آن در ایران دهه های اخیر، بنظر من حاصل یک شکاف اساسی در جنبش بورژوازیی ای است که وارد انقلاب مشروطیت شده بود. افق حاکم به انقلاب مشروطیت یک افق بورژوازیی بود. این جنبشی برای تبدیل کردن ایران به یک "کشور"، ایجاد یک "دولت" مدرن، تحکیم پایه های مالکیت، حقوق فردی و مدنی و استقرار قانون بود. تحولاتی که پیش شرط حیاتی شکل گیری یک بازار داخلی و رشد سرمایه داری در ایران بودند. این انقلاب میخواست یک جامعه عقب مانده فئودالی و عشیرتی را وارد عصر سرمایه داری بکند. مستقل از طول و عرض و ابعاد ناچیز بورژوازی بومی ایران، انقلاب مشروطیت جنبشی با افق بورژوازیی و برای به پیش راندن مناسبات سرمایه داری در ایران بود. و علیرغم همه عواطف ضد استعماری و حتی ضد خارجی در صفوف مشروطه طلبان، غرب و غربیت، چه در نظام اداری و در چه در موازین سیاسی و حقوقی و چه در تولید و اقتصاد، الگو و قطب نمای این جنبش بود. مدرنیزاسیون، رشد فن و علم، سکولاریسم، ناسیونالیسم، و لیبرالیسم مولفه های اصلی افق حاکم بر این جنبش بودند. اسلام گرایی و شرق گرایی و مدرن ستیزی نه فقط در این جنبش جای نداشت، بلکه پرچم اردوی مقابل، یعنی اردوی ارتجاع دینی و سلطنتی بود.

بزودی روشن شد که ایجاد و گسترش زیرساخت های اقتصادی و اداری برای رشد سرمایه داری، و حتی بعدها امحاء مناسبات ملکی پیشاسرمایه داری، در ایران از طریق یک انقلاب بورژوازیی رخ نمیدهد، بلکه حاصل یک پروسه بوروکراتیک از بالاست که نه فقط استبداد سیاسی را احیاء و ابقاء میکند، بلکه آن را به مهمترین ابزار یک مهندسی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کاپیتالیستی بدل میکند. با کودتای رضاخان، افق دیگری برای شکل گیری سرمایه داری در ایران گشوده شد. افقی که حتی برای بخشی از پیشقراولان مشروطیت عملی تر و مطلوب تر بنظر میرسید. در این دوراهی، بورژوازی ایران از نظر سیاسی بطور جدی به دو قطب اصلی تجزیه شد. در یک قطب، کشورسازی کاپیتالیستی معطوف به غرب، رشد کاپیتالیستی در ائتلاف با غرب و بعنوان بخشی از الگوی امپریالیستی جهان به خطر رسمی دولت استبدادی در ایران تبدیل شد. مدرنیزاسیون اداری، سکولاریسم، نزدیکی با قدرتهای غربی و دنباله روی از مدل غربی در مناسبات اجتماعی و موازین فرهنگی و فراهم ساختن زیرساخت های اقتصادی و تولیدی برای رشد کاپیتالیسم در ایران در چهارچوب تقسیم کار جهانی موجود، پرچم دولت مستبد و مدافعان آن شد. در قطب مقابل بتدریج اردویی شکل گرفت که پرچم مخالفت با استبداد سلطنتی و دفاع از شاخه های بومی تولید سرمایه داری و کالایی در برابر سرمایه خارجی و انحصاری را بدست گرفت. در مقابل مدرنیزاسیون و غربیگری حکومت، در این اپوزیسیون عناصر و افقهای ضد غربی و بومی و ایدئولوژی شرفیگری رشد یافت. حتی مشروعه چی گیری و نو ستیزی اسلامی (که خمینی و مخالفتش با تقسیم اراضی و حق رای زنان سمبل آن بود) غسل تعمید "اپوزیسیونی" و ترقی خواهانه یافت و از آن اعاده حیثیت شد. این اردو بستر اصلی احزاب اپوزیسیون ملی و ضد استبدادی ایران در تمام طول دوران سلطنت بود. این اردو احزاب گوناگونی از خود بیرون داده است. اما در پس همه این گروهبندی ها، بروشنی میتوان این بستر سیاسی واحد و مشترک را مشاهده کرد. حتی حزب توده و جبهه ملی، که روی کاغذ و براساس آرمانهای سران شان در روزگاری قدیم تر، ممکن بود تا قبل از ۲۸ مرداد احزابی مدرنیست و سکولار محسوب شوند و نهایتاً

این اجزاء نیاز داشته است. به این ترتیب پان اسلامیسیم و مشروعه طلبی از یکسو و پان ایرانیسیم و عظمت طلبی ایرانی از سوی دیگر بیرون این جنبش قرار میگیرند. از نظر سیاسی و سازمانی این جنبش کاملاً قابل تعریف است و در واقع پیکره اصلی اپوزیسیون ضد سلطنتی ایران را تشکیل میداده است. قصد من از این بخش نوشته، ارائه تحلیلی بر نقش دوره ای این جنبش و دورنمای آینده آن در دل بحران سیاسی ای است که در ایران آغاز شده است.

## جنبش ملی اسلامی: تنوع سازمانی

بگذارید قبل از اینکه جلوتر برویم کمی تصویر خود را از این صف مشخص تر کنیم. از نظر حزبی و گروهبندی سازمانی، این جنبش فوق العاده متنوع و گسترده است. حزب توده و جبهه ملی که ستونهای اصلی این اردو بودند، در طول ۲۰ سال پس از ۲۸ مرداد دچار اضمحلال شدند و طیف وسیعی از گروهها را از خود بجا گذاشتند. گروهبندی های امروز جنبش ملی - اسلامی، تکه پاره ها و ترکشهای سیاسی ناشی از تلاشی این ارکان دوگانه اپوزیسیون سنتی ایران هستند. جبهه ملی (شامل شاخه های مذهبی آن) و حزب توده بستر شکل گیری و رشد و ابراز وجود سیاسی این جنبش بودند. فدایی و مجاهد اجزاء ارگانیک این جنبش در سالهای بعد از افول حزب توده و جبهه ملی را تشکیل میدادند. جریانات ناسیونال اسلامی (نظیر نهضت آزادی و مجاهدین و دیگر پیروان شریعتی، اسلامیون اهل "مدرنیته" - در تمایز با خط پان اسلامیستی و مشروعه چی)، بخشی از این جنبش بوده اند. کل حرکت مائوئیستی در ایران با سازمانها و محافل گوناگونش به این اردو تعلق داشته است. کنفدراسیون دانشجویان دوران قدیم و لشکر جمهوریخواهان و سوسیالیستهای سابق و خاتمی چی های دو آتشفشان که از آن بیرون زده اند، بخش اعظم گروههای سنت فدایی و جریانات فرعی تر مجاور آن نظیر راه کارگر همه گوشه هایی از این اردو هستند. قلمرو هنری و ادبی "متعهد" و اپوزیسیونی در ایران اساساً تحت سلطه این جنبش بوده است. کانون نویسندگان یک مرکز مهم این جنبش است. و بالاخره پرچم دوم خرداد پرچمی است که امروز عمدتاً برای وحدت این جنبش بلند شده است.

در نظر اول شاید اطلاق یک "جنبش" به این طیف نیروها چندان موجه جلوه نکند. چگونه میتوان جریانی که خود ما مدعی هستیم موضوعیت تاریخی - طبقاتی خود را از دست داده است و حتی فاقد یک بنیاد طبقاتی تعریف شده در سرمایه داری امروز ایران است، یک جنبش نامید؟ چگونه میتوان جریانی را که (همانطور که پائین تر خواهیم گفت) فاقد یک آرمان و امر اقتصادی و برنامه اجتماعی قابل اعتناء است، یک جنبش نامید؟ و بالاخره چگونه میتوان این طیف وسیع احزاب و گروههای سیاسی را که از نظر مشخصات رسمی ایدئولوژیکی، پیشینه های سیاسی و عملی و سنتهای سازمانی اینچنین متنوع اند و بدفعات حتی به خونین ترین اشکال در برابر هم قرار گرفته اند، اجزاء یک جنبش واحد نامید؟

بنظر من این طیف نیروها علیرغم همه شکافها و کشمکشهای درونی، یک جنبش سیاسی قابل تعریف را میسازند و مجموعاً برای تحقق یک افق سیاسی معین در ایران تلاش میکنند. این طیف بر بستر ایدئولوژیکی و مشخصات سیاسی و فرهنگی مشترکی بنا شده است و در بحران سیاسی جاری ایران به مثابه یک جنبش کمابیش واحد ظاهر میشود و سرنوشت مشترکی در انتظارش است.

سرنوشت اقتصادی ایران را در متنی جهانی می‌نگریستند، تنها با قرار دادن خویش در متن این اعتراض شرق‌زده سرمایه‌داری بومی و با پذیرش اصول نقد و جهان بینی این اردوگاه به جریاناتی توده‌ای بدل شدند. بعد از ۲۸ مرداد و بخصوص بعد از اصلاحات ارضی ۴۷-۱۳۴۱، غلبه ایدئولوژیکی این افق بر اپوزیسیون ضد سلطنتی قطعی شد. و بالاخره با سقوط سلطنت و تشکیل جمهوری اسلامی، این خط برای مدتی به ایدئولوژی رسمی حکومت در ایران تبدیل شد.

دوران ماه عسل این جنبش بعنوان یک جریان سهیم در قدرت چندان به درازا نکشید. حذف این جنبش از حکومت با تعرض خمینی به دولت بازرگان و سقوط او شروع می‌شود، با حذف بنی صدر قطعی می‌شود و با پایان دولت موسوی و پایان کار "خط امام" بطور قطع به فرجام میرسد. اینجاست که این جنبش، بار دیگر خود را در اپوزیسیون می‌یابد. وحدت کلمه‌ای که گروه‌های رنگارنگ این جنبش در دفاع از رژیم اسلامی دوران خمینی یافته بودند بار دیگر از میان می‌رود. تشتت بالا می‌گیرد. تحولات سازمانی گوناگونی رخ میدهد. اکنون پرچم دوم خرداد یکبار دیگر این جریان را متحد و نسبت به اعاده سهمش در قدرت خوشبین کرده است.

### افقهای مشترک

همانطور که گفتیم علیرغم تنوع وسیع سازمانی و تاریخچه‌های گوناگون، در اینکه، اردوی ملی - اسلامی حتی امروز یک اردو و کمپ واحد است تردید نباید کرد. اینها یک طایفه، یک قبیله سیاسی عظیم، را در مرکز سیاست ایران تشکیل میدهند. افق اجتماعی و برنامه اقتصادی شان یکی است. نقدشان به تاریخ تائکونی ایران یکی است. اساطیر و پهلوانان دیوهای سیاسی شان یکی است. فرهنگشان یکی است. اخلاقشان یکی است. اعیاد و سالگردهای سیاسی مشترکی دارند. یک گنجینه ادبی واحد دارند. شعرا و ادبا و فیلمساز هایشان یکی است. مقدسات سیاسی و اجتماعی شان یکی است. سیاست خارجی شان یکی است. پای صحبت هم اند، در یک دیالوگ و "اتحاد عمل" ابدی مبارزاتی با هم اند، بهم نیرو میدهند و از هم نیرو میگیرند. دشمنانشان همیشه مشترک و دوستانشان همیشه مشترک اند. اصطلاحات و زبان سیاسی شان یکی است. نمازخوانهایشان "ایران را برای ایرانیان" میدانند و چپ‌هایشان مقابل مواظبندها که کسی به "مذهب توده‌ها" و "اسلام مترقی" اهانت نکند! اینها علیرغم همه فاصله‌گذاری‌های سازمانی و گروهی شان با هم، نسبت به هم "خودی" اند. یک قرارداد جمعی اعلام نشده، یک سنت سیاسی مشترک، مناسباتشان با هم و عکس‌العمل معمولاً هیستریک مشترکشان نسبت به جریانات "غیر خودی" (نظیر کمونیست‌های کارگری) را تنظیم و هدایت میکند.

حضور این گروه‌های متنوع زیر پرچم دوم خرداد و دفاع از خاتمی ابداً یک همسویی تصادفی سیاسی و یا انطور که برخی قلمداد میکنند حاصل اپیدمی "پراگماتیسم" و "خشونت پرهیزی" در اپوزیسیون ایران نیست. این یک جریان اجتماعی واحد است. بگذارید این وحدت و خویشاوندی سیاسی را در افقهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این اردوگاه بیشتر بشکافیم. بخصوص آنکه، همین مشخصات سرنوشت این جنبش را در کشمکش‌های تعیین‌کننده آتی در ایران رقم خواهد زد.



## توضیح در باره انتشار این مصاحبه:

و از این توان و ظرفیت آکادمیک و حرفه ای برخوردار است که در همان سطح به میدان مناظره و مجادله با ضد مارکس ها و مهندسی های ضد "کاپیتال" آگاه تر، کارگشته تر و "آکادمیک" تر، وارد شود.

برای نسل جوان جامعه ایران، که هیچ خاطره ای از شکل بندی یک نوع سوسیالیسم مشروطه چی و به روایت حزب توده و تفسیر مصدقی از سوسیالیسم ایرانی ندارند، برای این نسل که نمیخواهد تعابیر عاریه ای سوسیالیستهای خلقی و ملی، اذهان آنها را مشغول و مشوش کند، مراجعه مستقیم به مارکس، مهم است. چرا که اگر پیشینه نقد "رویزیونیسم" کائوتسکی و برنشتین، تا حد زیادی در بستر حتی همان سوسیالیسم ملی، و در دوره "انترناسیونال دو"، یک ذخیره واقعی در حافظه ثبت شده جنبش طبقه کارگر در اروپا و آمریکا است؛ اما کاپیتال و کاپیتال خوانی در ذهنیت چپ ضد شاهی و در میان محافل پیشرو جنبش طبقه کارگر ایران آن دوره، مطلقاً جایی نداشت. "خلق ها و ملت و ملیت ها و توده و مردم" در آرمانهای استقلال طلبی و مشروطه خواهی، نیازی به مارکس نمیدیدند و طبقه کارگر ایران، در ذهنیت سوسیالیسم ملی و خلقی، حتی پس از دوره اصلاحات ارضی و در گرمای تحولات سالهای آخر دهه ۵۰ شمسی، بخشی از مقوله موهوم خلق، هر چند بخش "پیگیر و سرسخت و تا آخر انقلابی"، بود.

بورژوازی نوکیسه ایران، در سیر واژگونی و سرازیری رژیم اسلامی، به کارشناسان ضد کاپیتال مارکس و ضد کمونیستهای مکتبی تر، نیازمند است. کارکرد وزارت اطلاعات و نهادهای "تحقیقاتی" آن، در سایه سرکوبهای خونین و کشتارهای هولناک و برقراری اختناق سیاسی، سالهاست فضای سیاسی و فکری را به منظور هموار کردن سیر تحویل قدرت به این نوکیسه ها، کوبیده اند. فعالان طبقه کارگر و قشر وسیع کمونیستهای جوان جامعه ایران، در نبرد با تئوری پردازان ضد کمونیست و آمادگی برای ایفای نقش در تحولات جاری و پیش رو، باید خود را آماده و مجهز کنند. به نظر من هم سالها پس از فرو نشستن گرد و خاک هیاهوها و جار و جنجالهای دوره پسا دیوار برلین؛ و ناممکن بودن اصلاح از درون رژیم اسلامی برای انطباق با سیر از سرگیری پروژه انباشت سرمایه در ایران، "کاپیتال" مارکس، بویژه از نظر سیاسی و برداشت لنینی از آن؛ و ساختن یک حزب سیاسی بر آن پایه، همچنان مهم است. توصیه من این است که در فهم و درک "درسهای کاپیتال" امثال هاروی، روش و مُتد نگاه به کاپیتال، آنطور که منصور حکمت در "بازخوانی کاپیتال" نشان داده است، مبنای گرفته شود.

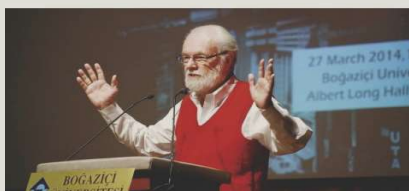
ایرج فرزاد

نیمه اول سپتامبر ۲۰۱۸

دیوید هاروی در گفتگو با ژاکوبین

## چرا «سرمایه» مارکس همچنان مهم است

ترجمه: رحمان بودری



بیش از صدوپنجاه سال از انتشار اولین مجلد کتاب «سرمایه» می‌گذرد، کتابی قطور و حجیم که بسیاری از خوانندگان را مرعوب می‌کند و بی‌خیال خواندن آن می‌شوند. دیوید هاروی خواندن آن را ضروری می‌داند. او دهه‌هاست «سرمایه» تدریس می‌کند. کلاس‌های عمومی‌اش درباره سه مجلد «سرمایه» روی اینترنت موجود است و میلیون‌ها نفر در سرتاسر جهان آنها را دیده‌اند. این کلاس‌ها مبنای نگارش دو مجلد «راهنمای سرمایه» بوده‌اند. آخرین کتاب هاروی با

آنچه در "هاروی" برای من اهمیت دارد، جنبه برداشت "سیاسی" او از مارکس و بویژه "کاپیتال" او نیست. برای کسی که کارهای هاروی را به دقت تعقیب کرده باشد، روشن است که او اساساً در سطح "توزیع" و نه در تولید، کارکرد پول و سرمایه را میشکافد و با آن سرمایه مارکس را توضیح میدهد. از این نظر صرف خارج شدن بازار و حوزه گردش سرمایه از کنترل "بخش خصوصی" و برقراری حاکمیت "دولت"، با هر ماهیت سیاسی، بر بازار و کنترل دولتی آن، یک امتیاز مثبت محسوب میشود. شاید همین موضع او بود که برخی از نهادهای رژیم اسلامی را به تشویق او برای سخنرانی در ایران تحت سلطه اسلام سیاسی کشاند و او به آن دعوت پاسخ مثبت داد. از این نظر به برداشت من "تفسیر" هاروی از سوسیالیسم، در حقیقت از دایره کمونیسم اردوگاهی و سرمایه داری دولتی فراتر نمی‌رود.

بعلاوه تا جایی که به برداشت سیاسی از مارکس و بویژه کاپیتال او برمبگردد، هاروی از این جنبه مهم نقطه حرکت سلبی مارکس خود را کنار میکشد و کاپیتال را به عرصه آکادمیک محدود میکند. چه، هاروی را از منظر سیاسی نمیتوان یک انقلابی جنبش‌کارگری نیز تعریف کرد. او در کتاب دیگری با عنوان: "امپریالیسم جدید"، چنین نوشته است:

"بازگشت به یک امپریالیسم خیرخواهانه تر مبتنی بر نیودیل، که ترجیحاً از راه همان نوع ائتلاف میان قدرتهای سرمایه داری حاصل شود که کائوتسکی مدتها پیش پیش بینی کرده بود.... چنین چیزی بی تردید برای مبارزه در بزنگاه کنونی بسنده است."

و نکته ای که حائز اهمیت است این است که نقد این موضع هاروی، یعنی تعلق خاطر او به "رویزیونیسم" معروف کائوتسکی، به زبان فارسی نیز ترجمه شده است و در اختیار مخاطبانی در ایران که "درسهای کاپیتال" او را دنبال کرده اند، نیز، گذاشته شده است. دست‌دست اندرکاران، خوش.

اما، با همه اینها، باز هم از نظر من، اهمیت هاروی در دو نکته است:

اول، اینکه او در جهان پسا فروپاشی دیوار برلین، برخلاف همه دوایری که مارکس نخوانده پس از فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود"، یعنی اردوگاه شوروی سابق، کارشناس "دموکراسی" و منتقد جوانب برداشت دیکتاتور منشانه و "قیم مآبانه" و "لنینی" از مارکس از آب درآمدند، نه تنها مارکس را بخوبی خوانده است، بلکه به عنوان کسی که کلاس بازخوانی کاپیتال راه اندازی کرده است، شناخته شده است. او در این زمینه نه آماور که حرفه ای است. هاروی به این ترتیب، چه دانسته و یا ندانسته، ضد کمونیستها و مخالفان برداشت سیاسی از نقد انقلابی و سلبی مارکس علیه سیستم بردگی مزدی را از نظر تئوریک و در سطح تفسیر علمی از کمونیسم، به درجه زیادی خلع سلاح میکند.

چندی پیش در برنامه "به عبارتی دیگر"، هاروی میهمان "عنايت فانی" یکی از مسئولان این برنامه بی بی سی فارسی بود. فانی مطلقاً بیگانه با مارکس، قصد داشت نمونه هایی از شکست و نقصان تفکر مارکس را با اشاره به مایه از آء های "واقعی"، مثل نمونه "چین کمونیست"، بطور مشخص، را به رُخ هاروی نیز بکشد، اما در برابر احاطه یک کارشناس حرفه ای مارکس و کاپیتال، سپر انداخت و حاج و واج ماند. هاروی به فانی گفت آن دیکتاتوری "کمونیست های میلیاردی" در چین، دقیقاً بر اساس یک سیستم بردگی مدرن، بنا شده است. امثال هاروی در خنثی کردن تصویر این دوایر رنگارنگ که با تمام قوا تلاش میکنند، مارکس را از انتقاد انقلابی از کاپیتالیسم و سیستم بردگی مزدی مُتفک؛ و ترجمان "افکار" او را به شرق "خلقها و ملتها و امت ها و توده ها" و در اشکال دولتهائی با زرادخانه اتمی، ارتش "پیمان ورشو"، دولتهای قدر قدرت و "توتالیتر"، "ضد دمکراسی" و متکی به یک بوروکراسی عریض و طویل محدود و منحصر کنند، اهمیت دارند.

دوم اینکه، هاروی غربی است و روایت و تفسیر از مارکس و کاپیتال را به این اعتبار در بستر اصلی مارکسیسم اروپای غربی قرار داده است

عنوان «مارکس، سرمایه، و جنون خرد اقتصادی» راهنمای کم‌حجم‌تر هر سه مجلد «سرمایه» است. او در این کتاب سراغ عقلانیت‌ستیزی بنیادین نظام سرمایه‌داری می‌رود. آنچه در ادامه می‌آید مصاحبه دیوید هاروی است با مجله ژاکوبین درباره این کتاب، نیروهای خلاقه و مخرب سرمایه، تغییر اقلیمی و اهمیت کتاب «سرمایه».

**مدت‌هاست «سرمایه» را تدریس می‌کنید. تصویری کلی از سه مجلد آن به دست می‌دهید؟**

مارکس خیلی به جزئیات علاقه داشت، و گاهی نمی‌توان فهمید طرح کلی کتاب «سرمایه» درباره چیست. ولی راستش خیلی ساده است. سرمایه‌داران روز خود را با مقدار مشخصی پول شروع می‌کنند، این پول را به بازار می‌برند و کالایی می‌خرند مثلاً وسایل تولید و نیروی کار، و آن را در فرایند کار می‌اندازند و این فرایند کالای جدیدی تولید می‌کند. کالای جدید در ازای پول فروخته می‌شود و سود به همراه دارد. آن وقت سود به انحاء مختلف توزیع می‌شود، در قالب اجاره‌بها و بهره، و دوباره به پول اولیه بر می‌گردد، همین قضیه چرخه تولید را بار دیگر به راه می‌اندازد.

ما با فرایند گردش سرمایه طرفیم. و سه مجلد «سرمایه» با ابعاد مختلف این فرایند سروکار دارد. اولی با تولید. دومی با گردش و آنچه فرایند «تحقق» می‌نامیم، یعنی شیوه تبدیل کالا به پول. و سومی با توزیع، یعنی اینکه چقدر از این پول پیش از آنکه به فرایند گردش برگردد به مالک می‌رسد، چقدر به سرمایه‌گذار، چقدر به تاجر. این چیزی است که سعی می‌کنم درس بدهم تا آدم‌ها رابطه بین سه مجلد «سرمایه» را بفهمند و در هیچ‌یک از این سه مجلد یا در بخشی از آن سردرگم نشوند.

**شما از جهاتی با سایر مارکس‌پژوهان فرق دارید. یکی از تفاوت‌های اصلی این است که علاوه بر مجلد اول توجه زیادی به مجلد دوم و سوم نشان می‌دهید، حال آنکه بسیاری از مارکس‌پژوهان فقط به مجلد اول نظر دارند. چرا؟**

دو مجلد دیگر هم مهم‌اند چون خود مارکس این‌طور می‌گوید. او در مجلد اول می‌گوید: «در مجلد اول با این قضیه کار دارم، در دومی با آن قضیه، و در سومی با چیزی دیگر.» روشن است که مارکس تصویری از تمامیت گردش سرمایه در ذهن داشت. طرح او این بود که این فرایند را در سه مجلد به سه جزء تشکیل‌دهنده آن تجزیه کند. بنابراین در این قضیه من فقط دنباله‌روی کار مارکس‌ام. خب، حالا مسأله این است که مجلد دوم و سوم هرگز تمام نشدند و مثل مجلد اول رضایت‌بخش نیستند. مسأله دیگر این است که مجلد اول یک شاهکار ادبی است ولی مجلد دوم و سوم فنی‌ترند و سخت‌خوان‌تر. درک می‌کنم که چرا آدم‌هایی که می‌خواهند مارکس را با لذت و به راحتی بخوانند به مجلد اول می‌چسبند. ولی حرف من این است که «نه، اگر واقعا می‌خواهید برداشت مارکس را از سرمایه بفهمید، نمی‌توانید بسنده کنید به تولید. سرمایه یک گردش است. بردن سرمایه به بازار و فروش آن، و سپس توزیع سود.»

**یکی از دلایل اهمیت هر سه مجلد این است که تا هر سه را نخوانیم به فرایند پویای گسترش مدامی پی نمی‌بریم که سرمایه‌داری را به پیش می‌برد - چیزی که شما به تاسی از هگل «نامتناهی دروغین» می‌نامید. درباره این «نامتناهی دروغین» توضیح می‌دهید.**

ایده «نامتناهی دروغین» در مجلد اول می‌آید. این نظام باید خود را گسترش دهد چون همیشه پای سود در میان است، پای خلق چیزی که مارکس «ارزش اضافی» می‌نامد، و ارزش اضافی بار دیگر در فرایند

خلق ارزش اضافی بیشتر سرمایه‌گذاری می‌شود. بنابراین سرمایه در گسترش مدام است. کاری که می‌کند این است: اگر سالانه رشد مداوم سه درصدی داشته باشید به جایی می‌رسید که میزان گسترش مورد نیاز برای سرمایه فوق‌العاده زیاد است. در دوران مارکس، فضای زیادی برای گسترانیدن سرمایه وجود داشت، ولی الان ما درباره نرخ رشد مرکب سه درصدی صحبت می‌کنیم که در چین و آسیای جنوبی و آمریکای لاتین اتفاق می‌افتد. تازه اینجا دوباره مشکل پیش می‌آید: قرار است این سرمایه را به کجا بگسترانید؟ اینجاست که نامتناهی دروغین به وجود می‌آید. مارکس در مجلد سوم می‌گوید شاید سرمایه تنها با گسترش پولی بتواند خود را بگستراند. چون پول حدودمرزی نمی‌شناسد. اگر بحث بر سر استفاده از سیمان یا چیزی شبیه آن باشد، خب میزان تولید آن محدودیت مادی دارد. ولی در مورد پول، فقط کافی است چند صفر به پول در گردش جهان اضافه کنید.

نگاه کنید به بحران ۲۰۰۸. بعد از آن چه کردیم؟ طی چیزی که «تسهیل کمی» نامیده می‌شود به نقدینگی یا حجم پول در گردش چند صفر اضافه کردیم. آن وقت این پول به بازارهای سهام سرازیر شد، و بعد هم حباب دارایی ایجاد شد به‌خصوص در بازار املاک. اکنون به وضع عجیبی رسیده‌ایم که در آن رونق عظیمی در ساخت‌وساز و قیمت دارایی‌های ملکی هست، در سرتاسر دنیا هر کلان‌شهری که رفته‌ام همین‌طور بوده - همه اینها ناشی از این است که پولی خلق شده و نمی‌داند کجا برود به جز بورس‌بازی و بازار املاک و مستغلات.

**تحصیلات شما جغرافیا بوده و از نظرتان تقریر مارکس از سرمایه‌داری اساساً با مسائل زمان و مکان نسبت دارد. پول و اعتبار شیوه‌های حل و رفع این مسائل‌اند. ممکن است توضیح دهید چرا این دو محور زمان و مکان تا این حد حیاتی‌اند؟**

مثلاً، نرخ بهره تخفیف‌گرفتن از آینده است. و وام توقیف آینده. بدهی ادعایی در خصوص تولیدات آینده است. بنابراین آینده ما به نحوی توقیف شده چون باید بدهی‌هایمان را بپردازیم. از هر دانشجویی که دویست هزار دلار بدهکار است این نکته را بپرسید: آینده آنها را مسدود و توقیف کرده‌اند چون باید این بدهی را بپردازند. این توقیف آینده موضوع بسیار مهمی در کتاب «سرمایه» است.

مسأله فضا وقتی مطرح می‌شود که شروع به گسترش سرمایه می‌کنید. همواره این امکان هست که وقتی نمی‌توانید در یک فضای مفروض سرمایه‌تان را زیاد کنید آن را بر می‌دارید و به جای دیگری می‌برید. مثلاً، بریتانیا در قرن نوزدهم مشغول تولید مقدار زیادی سرمایه مازاد بود، بنابراین مقادیر زیادی از آن سرریز شد به آمریکای شمالی، مقداری به آمریکای لاتین، و مقداری هم به آفریقای جنوبی. پس بحث یک جنبه جغرافیایی هم دارد.

گسترش این نظام همان چیزی است که من «راحت‌های فضایی» می‌نامم. نظام به مشکل بر می‌خورد، مشکل مازاد سرمایه. با آن چه می‌کند؟ خب، یک راحت‌فضایی دارد، یعنی رفتن به جایی دیگر از جهان. اگر قاره‌ای عاری از سکنه مثل آمریکای شمالی در قرن نوزدهم باشد آن وقت مکان‌های زیادی هست که بتواند خود را گسترش دهد. ولی الان دیگر آمریکای شمالی تقریباً اشباع شده. سازماندهی فضایی مجدد صرفاً به گسترش سرمایه بر نمی‌گردد. قضیه بازسازی هم هست. ما با فرایند صنعت‌زدایی در ایالات متحده و اروپا مواجهیم که طی آن با ساخت‌وسازهای شهری یک ناحیه را از نو طراحی می‌کنند، طوری که کارخانجات نساجی ماساچوست را تبدیل کرده‌اند به شهرک‌های آپارتمانی. الان دیگر نه زمان داریم و نه فضا و هرچه داشته‌ایم تمام

شده. این یکی از بزرگترین مشکلات سرمایه‌داری معاصر است.

درباره آینده‌ای صحبت کردید که مسدود و توقیف شده است. این اصطلاح در مورد بدهی خانه‌ها خیلی مصداق دارد.

به همین دلیل است که فکر می‌کنم اصطلاح «توقیف» (foreclosure) خیلی جذاب است. میلیون‌ها نفر در سقوط مالی ۲۰۰۷-۸ خانه‌هایشان را از دست دادند. آینده آنها مسدود و توقیف شد. ولی در عین حال، اقتصاد بدهی‌پرور از بین نرفت. فکر می‌کردیم بعد از بحران ۲۰۰۷-۸ وقفه‌ای در خلق بدهی می‌افتد. ولی در واقعیت شاهد افزایش سرسام‌آور بدهی هستیم. سرمایه‌داری معاصر بیش از پیش کمر ما را زیر بار بدهی خم می‌کند. همه ما باید به این قضیه توجه کنیم. این بدهی‌ها چطور قرار است پرداخت شود؟ به چه وسیله‌ای؟ آیا کارمان به جایی می‌رسد که همین‌طور بیشتر و بیشتر پول تولید کنیم و این پول‌ها جایی نرود به جز بورس‌بازی و بازار املاک و مستغلات؟ این اتفاق وقتی می‌افتد که شروع می‌کنیم به واقع چیزی برای مردم می‌سازیم که در آن سرمایه‌گذاری کنند، نه اینکه در آن زندگی کنند. یکی از حیرت‌انگیزترین نکات، مثلاً، درباره چین معاصر این است که شهرهایی هستند که کامل ساخته شده‌اند ولی هیچ‌کس در آنها زندگی نمی‌کند. با این حال، مردم در آنها خانه خریده‌اند، چون سرمایه‌گذاری خوبی است.

دقیقا همین موضوع اعتبار شما را واداشت عبارتی را از ژاک دریدا وام بگیرید: «جنون خرد اقتصادی». در زبان عامه، جنون و دیوانگی وقتی به کار می‌رود که بخواهند به افراد انگ بیماری ذهنی بزنند و آنها را غیرعادی جلوه دهند. ولی چیزی که مارکس، و نیز کتاب شما، به ما نشان می‌دهد این است که نظام سرمایه‌داری به راستی دیوانه است.

بهترین معیار این است که به اتفاقاتی بنگرید که در دوره بحران می‌افتد. سرمایه بحران‌های ادواری تولید می‌کند. یکی از ویژگی‌های سرشت‌نمای یک بحران این است که با مازاد کار مواجهیم - مردمی که بیکارند و نمی‌دانند چطور زندگی‌شان را بگذرانند - و در همان حال با مازاد سرمایه مواجهیم که ظاهراً مکانی نمی‌یابد تا به آنجا برود و نرخ بازگشت مناسبی پیدا کند. این دو مازاد را توأمان در وضعیتی داریم که نیاز اجتماعی مزمونی وجود دارد. باید سرمایه و کار را با هم جمع کنیم تا چیزهایی ایجاد کنیم. ولی نمی‌توان چنین کرد، چون چیزی که می‌خواهید خلق کنید سودآور نیست، و اگر سودآور نباشد سرمایه آن را ایجاد نمی‌کند. سرمایه دست به اعتصاب می‌زند. بنابراین در نهایت به مازاد سرمایه و کار با هم می‌رسیم. این اوج غیرعقلانی بودن است. به ما یاد داده‌اند که نظام اقتصادی سرمایه‌سالار بسیار عقلانی است. ولی این‌طور نیست. این نظام چنان موقعیت‌های غیرعقلانی تولید می‌کند که در باور نمی‌گنجد.

اخیراً در مجله ژاکوبن نوشتید که مارکس از سوسیالیست‌های اخلاق‌گرایی مثل پرودن، سن‌سیمون، و رابرت اوئن گسست. این سوسیالیست‌ها چه کسانی بودند و چرا و چگونه مارکس از آنها می‌گسند؟

در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری مشکلات واضحی در شرایط کار بود. آدم‌های معقول، در میان بورژوازی و خرده‌بورژوازی، این شرایط را رعب‌انگیز قلمداد می‌کردند. این یعنی یک‌جور انزجار اخلاقی از رشد صنعتی. بسیاری از سوسیالیست‌های اولیه اخلاق‌گرا بودند، البته به معنای مثبت کلمه، و خشم خود را با گفتن این نکته ابراز می‌کردند که می‌توانیم یک جامعه بدیل بسازیم، جامعه‌ای بر مبنای رفاه جمعی و همبستگی اجتماعی، و مسائلی

از این دست. مارکس به این وضع نگرست و گفت مسأله سرمایه‌ریبی به غیراخلاقی بودن آن (immoral) ندارد. مسأله این است که سرمایه تقریباً فاقد اخلاق (amoral) است. تلاش برای مقابله با آن از طریق عقل اخلاقی هرگز به جایی نمی‌رسد چون این نظام خود را تولید و بازتولید می‌کند. باید به خصلت بازتولید نفس این نظام بپردازیم. مارکس نگاهی به مراتب علمی‌تر به سرمایه انداخت و گفت حال وقت آن است که کل این نظام را عوض کنیم. مسأله فقط تمیز کردن کارخانه‌ها نیست، باید سراغ خود سرمایه برویم.

آیا فیلم «مارکس جوان» را دیده‌اید؟

هم فیلم را دیده‌ام، هم تئاتر آن را. مارکس شخصیت برجسته دوران خودش است و جذاب است که به او از این منظر بنگریم. ولی کاری که من می‌خواهم بکنم این است که بگویم ما همچنان در جامعه‌ای هستیم که انباشت سرمایه آن را به پیش می‌راند. مارکس فرایند انباشت را از ویژگی‌های مخصوص به روزگار خودش منتزع کرد و درباره پویایی‌های این فرایند حرف زد و به خصلت متناقض آن اشاره کرد - اینکه چطور نیروی پیش‌برنده آن همزمان همه ما را در بدهی فرو می‌برد و زندانی می‌کند. مارکس معتقد بود ما باید فراتر از اعتراض اخلاقی برویم. این یعنی توصیف یک فرایند نظام‌مند که باید با آن دست‌وپنجه نرم کنیم و پویایی آن را بفهمیم. چون در غیر این‌صورت مردم می‌کوشند اصلاحات اخلاقی ایجاد کنند و سرمایه هم این اصلاحات را می‌پذیرد.

مورد اینترنت واقعا عجیب است. اوایل همه فکر می‌کردند اینترنت یک تکنولوژی آزادی‌بخش است که امکان آزادی بسیاری از انسان‌ها را فراهم می‌آورد. ولی ببینید الان چه اتفاقی برای آن افتاده. در انحصار چند شرکت است که اطلاعات ما را گردآوری می‌کنند و به انواع عوضی‌هایی می‌دهند که از آن برای مقاصد سیاسی استفاده می‌کنند. چیزی که وقتی شروع به کار کرد واقعا یک تکنولوژی آزادی‌بخش بود ناگهان به چرخ‌دنده‌های سرکوب و ستم تبدیل شد. اگر بپرسید «چطور این اتفاق افتاد؟» یا می‌گویید دلیلش مشت‌آدم شورو رند یا اینکه، متأسی از مارکس، می‌گویید این خصلت نظام‌مند سرمایه است و همواره این کار را می‌کند. هیچ ایده خوب و اخلاقی نداریم که سرمایه نتواند آن را بپذیرد و به چیزی مهیب تبدیلش کند. فرایند پویای سرمایه‌داری تقریباً هر طرح آرمانشهری را که در صد سال گذشته پیش کشیده شده به ویرانشهر تبدیل کرده. این همان چیزی است که مارکس می‌گوید. به گفته او: «باید با این فرایند دست‌وپنجه نرم کنید. در غیر این‌صورت، نمی‌توانید جهان بدیلی خلق کنید که به همگان آزادی بدهد.»

بگذارید در مورد تناقض‌های این فرایند صحبت کنیم. مارکس منتقد سرسخت سرمایه‌داری بود ولی در ضمن قوای تخریب خلاقه آن را تحسین می‌کرد. مثلاً، او فکر می‌کرد سرمایه‌داری نسبت به فنودالیسم پیشرفت بزرگی است. امروز چطور باید به این قوای خلاقه بیندیشیم؟ تقریباً واضح است که سرمایه‌داری چه حجم عظیمی از تخریب به بار می‌آورد. از طرف دیگر، باید به افزایش درآمدها در کشورهایی همچون چین و هند توجه کنیم و فرایندهای گسترده زیرساختی که در این کشورها در جریان است. نظر شما راجع به این فرایندهای متناقض چیست؟

حق با شماست، چون مارکس صرفاً منتقد سرمایه‌داری نیست، او در ضمن طرفدار برخی چیزهایی است که سرمایه‌داری می‌سازد. این نزد مارکس بزرگترین تناقض است. سرمایه هم به لحاظ تکنولوژیکی و هم به لحاظ سازمانی این قابلیت را دارد که جهان به مراتب بهتری خلق کند. ولی این کار را از طریق مناسبات اجتماعی سلطه انجام می‌دهد نه



رابطه برقرار می‌کنند و راهی می‌یابند برای پیوند مجددی که منجر شود به نوع جدیدی از سرمایه‌داری متمایز از نوع مسلط پیش از بحران؟ آیا هنوز تحت سیطره نولیبرالیسم به سر می‌بریم یا اینکه چیز جدیدی پا گرفته؟

واکنش اکثر کشورها - به جز چین - به بحران ۲۰۰۸-۲۰۰۷ ادامه سیاست ریاضتی نولیبرال با شدتی مضاعف بود. این اوضاع را بدتر کرد. از آن پس، شاهد کاهش بیشتری در خدمات دولتی بودیم. این سیاست چندان خوب عمل نکرده. به تدریج بیکاری در ایالات متحده کمتر شد ولی البته در کشورهایی مثل برزیل و آرژانتین افزایش سرسام‌آور داشت.

### و رشد دستمزدها هم خیلی کم است.

بله، هیچ تغییری در دستمزدها اتفاق نیفتاد. و بعد هم که نوبت به کارهای دولت ترامپ رسید. پیش از هر چیزی، او دنبال‌هروی همان خط‌مشی‌های نولیبرال است. بودجه‌ای که این دولت دسامبر گذشته ارائه کرد یک سند کاملاً نولیبرال است. اساساً به نفع صاحبان سرمایه و اوراق قرضه نوشته شده و مابقی افراد را نادیده گرفته‌اند. نکته دیگری که در جریان است «مقررات‌زدایی» است که نولیبرال‌ها به آن علاقه دارند. دولت ترامپ مقررات‌زدایی را با شدتی مضاعف ادامه می‌دهد، مقررات‌زدایی از محیط‌زیست، قوانین کار و چیزهای دیگر. پس در واقع راحل نولیبرال با شدتی مضاعف پی گرفته می‌شود.

دعوی نولیبرال در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ از جهانی آزادی‌بخش قلمداد می‌شد و مشروعیت زیادی داشت. ولی الان دیگر کسی به این قضیه باور ندارد. همه فهمیده‌اند حقه‌ای است که با آن پولدارها پولدارتر می‌شوند و فقرا فقیرتر. به تدریج شاهد ظهور احتمالی الگوی متفاوتی هستیم و آن خودکفایی حمایتی، قومی و ملی‌گرایانه است. این الگو چندان با آرمان‌های نولیبرال جور در نمی‌آید. احتمالش هست که به سمت چیزی برویم ناخوشایندتر از نولیبرالیسم، تقسیم جهان به دو جناح موافقان و مخالفان سیاست‌های حمایتی که در حوزه تجارت و حوزه‌های دیگر با هم سر ستیز دارند. ادعای کسی چون استیو بنن این است که ما باید از کارگران آمریکایی حمایت کنیم و نگذاریم آنها در بازار با مهاجرانی رقابت کنند که فضای کار را برای آمریکایی‌ها تنگ کرده‌اند. باید به جای مقصدانستن سرمایه‌داری را گردن مهاجران بیندازیم. دومین نکته این است که می‌توانیم با تصویب تعرفه‌ها و مقصر جلوه‌دادن رقابت با چینی‌ها در ضمن حمایت کارگران آمریکایی را به دست آوریم.

در عمل با یک سیاست دست‌راستی طرفیم که بخش اعظم حمایت خود را از مهاجرت‌ستیزی و مخالفت با سیاست‌های اقتصادی برون‌مرزی به دست می‌آورد. ولی راستش بزرگترین مانع اشتغال سپردن کارها به بیرون از مرزها نیست، بلکه تغییر تکنولوژیکی است. حدود ۶۰ یا ۷۰ درصد بیکاری که از دهه ۱۹۸۰ به این‌طرف اتفاق افتاده به دلیل تغییر تکنولوژیکی بوده. شاید ۲۰ یا ۳۰ درصد از آن به دلیل برون‌سپاری بوده است. ولی حالا راست‌ها یک سیاست را دنبال می‌کنند. این سیاست فقط در ایالات متحد دنبال نمی‌شود، در مجارستان، هند و تا حدودی روسیه نیز دنبال می‌شود. سیاست اقتدارگرایی قومی و ملی‌گرا به تدریج جهان را دوپاره می‌کند. می‌دانیم این‌جور چیزها در دهه ۱۹۳۰ به کجا رسید، بنابراین باید حواسمان خوب جمع باشد. این سیاست پاسخی به دوراهه سرمایه نیست. بسته به اینکه تا چه اندازه ملی‌گرایی قومی بر نولیبرالیسم تفوق یابد، ما در جهان زشت‌تری از جهان کنونی به‌سر خواهیم برد.

مناسبات اجتماعی راهی. این تناقض مرکزی است. و مارکس ادامه می‌دهد، «چرا ما از تمامی این قابلیت تکنولوژیکی و سازمانی استفاده نکنیم تا جهانی بسازیم که آزادی‌بخش باشد نه سلطه‌جویانه؟»

تناقض دیگری که به همین موضوع ربط دارد نحوه نگرش مارکسیست‌ها به بحث‌های مربوط به جهان‌گستری است، که امروز بیش از پیش آشفته و مغشوش شده. فکر می‌کنید چپ باید درباره بحث‌های مربوط به «سیاست‌های حمایتی ترامپ» چه نظری داشته باشد که متفاوت از هشدارهای اقتصادی جریان اصلی باشد؟

راستش مارکس موافق جهان‌گستری بود. در «مانیفست کمونیسم» قطعه‌ای شگفت‌انگیز هست که به این موضوع می‌پردازد. او جهان‌گستری را بالقوه چیزی راهی‌بخش می‌داند. ولی باز هم، سوال این است که چرا این امکان‌های راهی‌بخش به جایی نمی‌رسند. چرا وسایل سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر می‌شوند؟ بله، درست است که برخی مردم در جهان درآمدشان بهتر شده، ولی کم‌کم ثروت هشت نفر برابر است با ثروت ۵۰ درصد جمعیت جهان. مارکس می‌گوید باید کاری در این‌باره بکنیم. ولی قرار نیست در این راه غم حسرت برمان دارد و بگوییم «می‌خواهیم به فنودالیسم برگردیم» یا «می‌خواهیم خودمان کشاورزی کنیم و مواد غذایی به دست آوریم». باید به آینده‌ای مترقی فکر کنیم و از همه تکنولوژی‌هایی که داریم بهره ببریم، ولی در جهت یک هدف اجتماعی نه جمع‌کردن ثروت و قدرت در دستان معدودی افراد.

به همین دلیل است که مارکس از سوسیالیست‌های رمانتیک هم‌عصر خود برید. شما، برحسب اینکه کدام نظریات اقتصادی لیبرال و اقتصاددانان جریان اصلی از ماجرای اصلی غافل‌اند، به قطعه‌ای از مارکس اشاره می‌کنید: «هر دلیلی که این اقتصاددانان در مخالفت با بحران ارائه کرده‌اند تناقضی فراموش شده است و، بنابراین، یک تناقض واقعی که می‌تواند موجب ایجاد بحران شود. این میل که خود را متقاعد کنیم تناقضی وجود ندارد، در عین حال تجلی خواهشی خالصانه است مبنی بر اینکه تناقضات، که واقعا حی و حاضرند، نباید وجود داشته باشند.» اقتصاد جریان اصلی شروع به چه کاری می‌کند؟ و در این فرایند چه چیزی را پنهان می‌کند؟

آنها از تناقضات منتفردند. با جهان‌بینی‌شان جور در نمی‌آید. اقتصاددانان دوست دارند با چیزی روبرو باشند که مشکل می‌نامند. مشکلات راحل دارند ولی تناقضات نه. تناقضات همواره با شما هستند و بنابراین باید با آنها کنار بیایید. تناقضات در چیزی که مارکس «تناقضات مطلق» می‌نامید به حد اعلا خود می‌رسند. اقتصاددانان چطور با این مسأله برخورد می‌کنند که در بحران دهه ۱۹۳۰ یا بحران نزدیک‌تر به ما در دهه ۱۹۷۰ سرمایه‌مآزاد و نیروی کار مآزاد هم‌زمان وجود داشتند و ظاهراً هیچ‌کس هم سرخی به دست نمی‌داد از اینکه چطور این دو را بار دیگر طوری با هم جمع کنیم که بتوانند در راه مقاصد اجتماعاً مولد کار کنند؟ کینز کوشید در این‌باره کاری بکند. ولی روی هم رفته، اقتصاددانان درکی از این ندارند که چگونه با این تناقضات سروکله بزنند. حال آنکه مارکس می‌گوید این تناقض در ذات انباشت سرمایه است. و این تناقض به نوبه خود بحران‌های ادواری تولید می‌کند که زندگی‌ها را به خطر می‌اندازد و فلاکت به بار می‌آورد. باید به این‌گونه پدیده‌ها پرداخت. و اقتصاددانان شیوه مناسبی برای فکر کردن به این تناقضات ندارند.

بر حسب این تناقض، شما در کتاب «معمای سرمایه و بحران‌های سرمایه‌داری» اشاره می‌کنید، «سرمایه‌مآزاد و نیروی کار مآزاد دوشادوش هم موجودند بی‌آنکه در ظاهر راهی برای پیوند مجدد میان آنها وجود داشته باشد». بعد از بحران اخیر چطور این دو بار دیگر با هم



این تناقضات در دوران حکمرانی ائتلاف محافظه‌کار در ایالات متحده پرتوانند، ولی به گمانم اشتباه است آنها را یک نشان جدید بدانیم. این تناقض‌ها مدت‌های مدید پنهان بوده‌اند.

بله، مثلاً در بریتانیا اینک پاول [۱۹۹۸ - ۱۹۱۲] عضو حزب محافظه‌کار، نماینده پارلمان و وزیر بهداشت و سلامت بریتانیا [سخنرانی معروفی دارد که در آن می‌گوید اگر این سیاست‌های مهاجرتی را ادامه دهیم باید «حمام خون» راه بیندازیم. تبوتاب مهاجرت‌ستیزی عمری طولانی دارد.

ولی، طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، کوشیدند این سیاست را در لفافه نگه دارند، چون اقتصاد سرمایه‌داری جهانی آنقدر برای مردم پویایی داشت که بگویند، «این رژیم تجارت آزاد و سیاست‌گذاری‌های مهاجرتی خیرخواهانه جواب می‌دهد». از آن به بعد جهت‌گیری این سیاست‌ها بسیار عوض شد.

اشاره کردید به توان زیاد «خودکاری». مارکس درباره خودکاری چه می‌گوید و نظر شما در این‌باره چیست؟ آیا، با ظهور خودکاری، پایان کار واقعا نزدیک است؟

من سال ۱۹۶۹ به ایالات متحده آمدم و رفتم بالتیمور. حدود ۳۷ هزار نفر از کارگران شاغل در بخش فلز و فولاد بالتیمور قرارداد استخدامی داشتند. در سال ۱۹۹۰ کارگران فولاد همچنان همان مقدار فولاد تولید می‌کردند ولی ۵ هزار نفر از آنها استخدامی بودند. امروز دیگر در بخش فولاد خبری از کار نیست. نکته اینجاست که خودکاری در تولیدات صنعتی موجب از بین رفتن سریع کل فرصت‌های شغلی شده. چپ‌گرایان زمان زیادی را صرف دفاع از این شغل‌ها کردند و در مخالفت با خودکاری دست به تلاش مذبحانه‌ای زدند. مخالفت با خودکاری به دلایل عدیده راهبرد غلطی بود. اولاً، خواهی نخواهی خودکاری اتفاق می‌افتاد و مخالفان آن محکوم به شکست بودند. ثانیاً، متوجه نمی‌شوم چرا چپ‌گرایان باید مطلقاً مخالف خودکاری باشند. موضع مارکس، تا جایی که اصلاً چیزی در این‌باره گفته باشد، چنین خواهد بود که ما باید از این هوش مصنوعی و خودکاری استفاده خودمان را بکنیم، آن‌هم در راهی که بار کار را سبک‌تر کند.

چپ باید روی سیاستی کار کند که بگوید، «ما از هوش مصنوعی و خودکاری استقبال می‌کنیم، منتها به شرطی که اینها به ما وقت آزاد بیشتری بدهند». از جمله مهم‌ترین پیشنهادات مارکس این است که وقت آزاد یکی از رهایی‌بخش‌ترین چیزهایی است که می‌توانیم داشته باشیم. او عبارت زیبایی دارد: قلمرو آزادی وقتی آغاز می‌شود که قلمرو ضرورت به پایان برسد. جهانی را تصور کنید که در آن بتوان مایحتاج ضروری را برآورده کرد. یکی دو روز در هفته کار می‌کنید و مابقی هفته را وقت آزاد دارید.

امروز ما همه ابداعاتی را که هم در فرایند کار و هم در خانه می‌تواند از حجم کار کم کند در اختیار داریم. ولی اگر از آدم‌ها پرسید الان در مقایسه با قبل‌ها وقت آزاد بیشتر دارید یا نه؟ جواب این است که، «نه، کمتر وقت آزاد دارم». باید بتوانیم همه این ابداعات را طوری سازماندهی کنیم که در واقعیت تا حد ممکن وقت آزاد داشته باشیم، جوری که اگر فرضاً امروز چهارشنبه است و ساعت پنج عصر، بتوانید هر جا که می‌خواهید بروید و هر کاری می‌خواهید بکنید. این آن نوع جامعه‌ای است که مارکس خیالش را در سر می‌پروراند. ایده واضحی است. چیزی که ما را از رسیدن به چنین جامعه‌ای باز می‌دارد این است که همه این موارد به کار گرفته

می‌شود تا سودهای گوگل و آمازون دست نخورد. تا وقتی با مناسبات اجتماعی و طبقاتی پشت اینها طرفیم، نمی‌توانیم این ابزارها و فرصت‌های عالی را در مسیری بیندازیم که به سود همگان باشد.

**نظرتان راجع به طرح درآمد پایه همگانی چیست؟**

اصحاب سیلیکون ولی خواستار یک درآمد پایه همگانی‌اند طوری که آدم‌ها پول کافی داشته باشند به تنفلیکس بپردازند، همین و بس. این چه جور دنیایی است؟ تو بگو و برانشهر. درآمد پایه همگانی فقط یک مورد است، مشکل سیلیکون ولی است و آدم‌هایی که وسایل ارتباطی و تفریحی را به انحصار خود در آورده‌اند. درآمد پایه همگانی ممکن است زمانی در دستور کار باشد ولی من آن را در صدر اولویت‌های سیاسی خود قرار نمی‌دهم. راستش، مطابق الگوی سیلیکون ولی، جنبه‌هایی از آن هست که امکان‌های بسیار منفی به بار می‌آورد.

به نظرتان تغییرات اقلیمی محدودیت‌های آشکاری برای گسترش مداوم موردنیاز سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، یا اینکه سرمایه‌داری قادر خواهد بود بحران اقلیمی را به سلامت پشت‌سر بگذارد، منتها به ضرر همگان؟

سرمایه می‌تواند بحران تغییرات اقلیمی را به سلامت پشت‌سر بگذارد. راستش اگر به فجایع اقلیمی بنگرید، سرمایه می‌تواند آنها را به چیزی بدل کند که نائومی کلاین «سرمایه‌داری فاجعه» می‌نامد. فاجعه‌ای دارید، خب، باید شروع کنید به بازسازی. این یعنی فرصت‌های زیاد برای سرمایه تا نیروی خود را باز یابد و از فجایع اقلیمی سود بیرون بکشد. اگر تقدیر بشریت را در نظر بگیریم، به گمانم ما از این بحران سربلند بیرون نمی‌آیم. ولی سرمایه فرق دارد. سرمایه می‌تواند از این چیزها جان سالم بدر ببرد و تا جایی که برایش سود دارد این کار را می‌کند.

بگذارید درباره مقاومت حرف بزنیم. شما در کتاب «مارکس، سرمایه، و جنون خرد اقتصادی» می‌نویسید، هم تولید و هم مصرف وجوه اصلی سرمایه‌داری‌اند، و «بیکارهای سیاسی و اجتماعی علیه قدرت سرمایه، درون تمامیت فرایند گردش سرمایه، اگر می‌خواهند موفق شوند شکل‌های گوناگونی به خود می‌گیرند و انواع متفاوتی از ائتلاف‌های راهبردی می‌طلبند». چطور باید به رابطه بین مبارزات نیروی کار و مبارزات علیه دولت - علیه حبس توده‌های مردم، علیه تخلیه خانه‌ها توسط مالکان یا وام‌های غارتگرانه - فکر کنیم؟

یکی از مزایای نگرستن به تمامیت سرمایه و فکرکردن به همه ابعاد فرایند گردش سرمایه تشخیص عرصه‌های مختلف مبارزه است. مثلاً، مسأله محیط زیست. مارکس از رابطه سوخت‌وسازی (متابولیک) با طبیعت سخن می‌گوید.

بنابراین مبارزه بر سر رابطه با طبیعت به لحاظ سیاسی معنادار می‌شود. همین الان، خیلی از آدم‌هایی که دغدغه مسائل زیست‌محیطی دارند می‌گویند، «می‌توانیم این موضوع را بدون مقابله با انباشت سرمایه حل کنیم». من مخالفم. بالاخره جایی سروکارمان می‌افتد به انباشت سرمایه، این جا همان رشد مداوم سه درصدی است که موضوعی کاملاً زیست‌محیطی است. بدون مقابله با انباشت سرمایه رامحلی برای مسأله محیط زیست وجود ندارد.

ابعاد دیگری هم در کار است. موضوع سرمایه مدت‌های مدید تولید خواسته‌ها، نیازها و میل‌های جدید بوده است - تولید مصرف‌گرایی. من تازه از چین برگشته‌ام و فقط در سه چهار سالی که به چین

بروید بدون پرداختن به اتفاقات نژادپرستانه‌ای که در بازار مسکن رخ می‌دهد و نحوه‌های مختلف بهره‌برداری از مسأله نژاد. مثلا، وقتی نخستین بار به بالتیمور رفتیم، یکی از چیزهایی که در جریان بود «بلاک‌بستینگ» بود، فرایندی که معاملات ملکی‌ها طی آن مالکان را ترغیب می‌کنند از ترس هجوم سایر نژادها یا طبقات به محله‌ای خاص ملکشان را ارزان‌تر بفروشند و بعد خودشان آن را گران‌تر بفروشند. این یعنی استفاده صنعت معاملات املاک از پراکندگی نژادی برای به دست آوردن امتیازهای اقتصادی.

مسائل جنسیتی نیز که حول مسائل بازتولید اجتماعی طرح می‌شوند در یک جامعه سرمایه‌سالار بسیار مهم‌اند، صرف‌نظر از اینکه شما کجا زندگی می‌کنید. این موضوعات در فرایند انباشت سرمایه ریشه دوانده‌اند. وقتی از انباشت سرمایه حرف می‌زنیم اغلب به دردسر می‌افتم زیرا چنان به نظر می‌رسد که انگار انباشت سرمایه مهم‌تر است از ابعاد دیگر. پاسخ این است که نه، قضیه این نیست. ولی مخالفان نژادپرستی باید به نحوه مداخله انباشت سرمایه در سیاستشان بپردازند. و نیز به رابطه بین این فرایند انباشت و تداوم تبعیض نژادی. اینجا در ایالات متحده، مجموعه‌ای از این نوع مسائل داریم که مهم‌اند. ولی بار دیگر می‌گویم، آیا می‌توانیم این مسائل را حل کنیم بدون پرداختن به اینکه انباشت سرمایه چگونه این تبعیض‌ها را به بار می‌آورد و تداوم می‌بخشد؟ از نظر من پاسخ منفی است. فکر نمی‌کنم چنین چیزی ممکن باشد. مخالفان نژادپرستی اگر می‌خواهند ریشه واقعی بسیاری از مشکلات را دریابند بالاخره در نقطه‌ای باید به مخالفت با سرمایه‌داری برخیزند.

**شهرت شما به کارهای پژوهشی‌تان بر می‌گردد، ولی شاید بیش از آن شما را معلم مارکس می‌دانند. چرا فکر می‌کنید چپ‌گرایان بیرون از دانشگاه باید درگیر آثار مارکس شوند؟**

وقتی درگیر فعالیت سیاسی هستید معمولا هدفی مشخص دارید. برای مثال، مسمومیت ناشی از سرب در مراکز شهرها. می‌خواهید ببینید چطور می‌توان این مشکل را حل کرد که ۲۰ درصد از بچه‌های مرکز شهر بالتیمور دچار مسمومیت ناشی از سرب‌اند. مشغول یک نبرد قانونی می‌شوید و با گروه‌های ذی‌نفع مالکان و همه جور مخالفی در می‌افتید. اکثر آدم‌هایی که درگیر فعالیت‌های سیاسی از این دست می‌شوند آنقدر حواسشان به جزئیات کارشان است که اغلب تصویری کلی از وضعیت ندارند و از جایگاه خود در کلیت مبارزات یک شهر غافل‌اند، چه رسد به مبارزه در سرتاسر جهان. اغلب در می‌یابید که کسی باید از بیرون به آدم‌ها کمک کند. همین مشکل مسمومیت ناشی از سرب خیلی راحت‌تر حل می‌شود، اگر از همه آدم‌هایی کمک بگیرید که در نظام آموزشی هستند و در مدارس با بچه‌هایی که دچار مسمومیت‌اند سر و کله می‌زنند. پس شروع می‌کنید به ائتلاف. هر چه بیشتر با گروه‌های مختلف ائتلاف کنید جنبش‌تان قوی‌تر می‌شود. تلاش من این است که آدم‌ها را موعظه نکنم و نگویم چطور باید فکر کنند بلکه چهارچوب فکر کردن را برایشان فراهم کنم. بنابراین، آدم‌ها می‌توانند ببینند کجای تمامیت مناسبات پیچیده‌ای قرار دارند که جامعه معاصر را می‌سازد. آن وقت می‌توانند حول دغدغه‌هایشان دست به ائتلاف بزنند، و در عین حال قوای خود را در راه کمک به دیگران بسیج کنند. من به شکل دادن ائتلاف علاقمندم. و برای این کار باید تصویری از تمامیت جامعه معاصر داشته باشید. مطالعه مارکس هر قدر در این راه به کار بیاید مفید است.

منبع: jacobinmag.com

می‌روم متوجه افزایش بی‌حد و حصری در مصرف‌گرایی شده‌ام. این همان چیزی است که بیست‌سال پیش بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به چینی‌ها توصیه می‌کردند، «شما زیادی پس‌انداز می‌کنید و آنقدر که باید خرج نمی‌کنید». پس حالا چینی‌ها مجبورند یک جامعه مصرف‌گرای واقعی باشند، ولی این یعنی خواسته‌ها، نیازها و میل‌های آدم‌ها در حال دگرگونی است. بیست‌سال پیش در چین خواسته، نیاز و میل شما یک دوچرخه بود و حالا نیازتان یک خودرو است. این کار به شیوه‌های گوناگون صورت گرفته. «آدم‌های مجنون» حوزه تبلیغات نقش خود را ایفا می‌کنند ولی مهم‌تر از آن ابداع سبک زندگی‌های کاملا جدید است. مثلا، یکی از شیوه‌های خروج سرمایه از دوره ۱۹۴۵ در ایالات متحده توسعه حومه‌های شهری و گسترش حاشیه‌نشینی بود. این یعنی ایجاد یک سبک زندگی کاملا جدید. در واقع، درمی‌یابیم که سبک زندگی افراد انتخاب شخصی‌شان نیست. همه ما تلفن همراه داریم. این نوعی سبک زندگی است ولی چیزی نیست که من به‌طور فردی انتخاب کرده باشم، دست خودم نیست که بپذیرم یا نپذیرم - باید تلفن همراه داشته باشم، حتی اگر ندانم این لعنتی چطور کار می‌کند. اگر به عقب برگردیم، این‌طور نیست که انگار کسی خواسته، میل یا نیازش تلفن همراه بوده باشد. به یک دلیل مشخص به وجود آمده و سرمایه نوعی شیوه ساماندهی سبک زندگی حول و حوش آن به راه انداخته. حالا ما گرفتار این سبک زندگی هستیم، و چاره‌ای هم نداریم. برگردیم سراغ فرایند توسعه حاشیه‌نشینی. در حومه‌ها به چه چیز نیاز دارید؟ یک ماشین چمن‌زنی. اگر در سال ۱۹۴۵ زبل بودید می‌رفتید در کار تولید ماشین‌های چمن‌زنی چون همه برای زدن چمن‌هایشان باید یک عدد از اینها داشته باشند.

حالا، شورش‌هایی علیه برخی چیزها در جریان است. مردم شروع کرده‌اند به گفتن اینکه، «ببین، می‌خواهیم کاری متفاوت بکنیم». در مناطق شهری، و نیز روستایی، کمتر جماعت‌هایی را می‌بینم که در آنها مردم بکوشند یک سبک زندگی متفاوت بسازند. آنهایی که بیش از همه مرا جذب خود می‌کنند همان‌هایی‌اند که از تکنولوژی‌های جدید، مثل تلفن همراه و اینترنت، استفاده می‌کنند تا یک سبک زندگی بدیل با شکل‌های متفاوتی از مناسبات اجتماعی بسازند نه آنها که سرشت‌نمای شرکت‌ها هستند، با ساختارهای سلسله‌مراتبی قدرت، که در زندگی‌های هرروزه‌مان می‌بینیم. مبارزه بر سر سبک زندگی فرق دارد با مبارزه بر سر دستمزدها یا شرایط کار در یک کارخانه. ولی اگر به تمامیت قضیه نگاه کنیم رابطه‌ای هست میان این مبارزات گوناگون. من علاقمندم به مردم نشان دهم چطور مبارزات بر سر محیط زیست، بر سر تولید خواسته‌ها، نیازها و میل‌های جدید و مصرف‌گرایی در نسبت است با اشکال تولید. اگر همه این موارد را کنار هم بگذارید تصویری از تمامیت جامعه سرمایه‌سالار به دست می‌آوردید، تصویری از انواع مختلف نارضایتی و بیگانگی که در اجزای مختلف فرایند گردش سرمایه وجود دارد. این همان چیزی است که مارکس تشخیص می‌دهد.

**نظرتان درباره رابطه بین مبارزه با نژادپرستی و این قبیل مبارزات علیه تولید و مصرف چیست؟**

بسته به اینکه کجای جهان باشید، این مسائل بنیادین است. اینجا در ایالات متحده، این موضوع بسیار بزرگی است. ولی اگر به اتفاقی که در چین می‌افتد نگاه کنید به همین مشکل بر نمی‌خورید. در اینجا همواره مسائل جنسیت، نژاد، مذهب، قومیت و نظایر آن از درون مناسبات اجتماعی می‌گذرد. بنابراین نمی‌توانید سراغ مسأله تولید سبک زندگی یا تولید خواسته‌ها، نیازها، و میل‌ها

## آیا این سیاست "رسمی" کومه له، در رابطه با "پژاک" است؟

به این سوال و جواب دقت کنید:

"خبرگزاری فرات: نظر شما در مورد پروژه ای اقدام دمکراتیک پژاک و کودار چیست؟ تا به حال حمایت خود را از این پروژه اعلام کرده اید؟

ابراهیم علیزاده: درست است که این پروژه یک پروژه ی حزبیست، اما در آن بسیاری از مسائلی که خواست و آرزوی مردم است مطرح شده است که بسیار بجا می باشد. اما آنچه مورد انتقاد ماست این است که فشار برای سرنگونی جمهوری اسلامی را از روی حکومت ایران برمی دارد و از پایان آن مرحله سخن می گوید. ما در پروژه ای کودار با این قسمت آن مخالفیم اما این مخالفت بر روابط ما با کودار و پژاک تاثیر نمی گذارد. ما بر روابط خود با کودار و پژاک مصرّ هستیم و با آنها در تبادل نظر برای آینده ی روز هلات کردستان خواهیم بود."

(سالگرد ۲۸ مرداد ۵۸ در کردستان، مصاحبه نشریه اکتبر و خبرگزاری فرات با ابراهیم علیزاده، شماره ۳۹۵ "جهان امروز"، نیمه دوم اوت ۲۰۱۸ - خط تاکید ها از من است)

پس، پژاک و "کودار"ش، بسیار بدتر از خمینی در دوره شاه که هوادارانش در دوره مطرح شدن سرنگونی شاه، شعار میدادند، حزب فقط حزب الله، حتی مخالف "سرنگونی" است و برای نجات اسلام سیاسی حاضر به معامله است! با اینحال به عنوان یک "نیروی اپوزیسیون" که خواست و آرزوی مردم "روژ هلات کردستان" را نمایندگی میکند، از "دبیر اول کوه له" کارت اعتبار گرفته است. من از این تعبیر منطبق با آرمان ناسیونالیسم کرد که ابراهیم علیزاده کردستان ایران را، "روژ هلات کردستان" نامیده است، فعلا صرف نظر میکنم. سوال این است که چرا رویکرد ارتجاعی پژاک و کودارش و شکل گیری و سرهم بندی کردن آن در پروسه ها و پروژه های مشکوک، به صرف اینکه "پروژه حزبی" اش، در برگیرنده "آرزوی" مردم است، حتی با علم بر اینکه درست در دوره سرازیر شدن رژیم اسلام سیاسی در ایران، پژاک پایان "مرحله" سرنگونی رژیم را رسماً اعلام کرده است، قلم گرفته شده است؟ در ایامی که سوسیالیسم ملی و وطنی ضد شاهی، به چشم مردم خاک پاشیدند، خمینی و اسلاميون، نیز "آرزوی" مردم را نمایندگی میکردند، اما، مردم و خلق "مسلمان" و اینجا پس از گذشت چهل سال از آن مهندسی ها و آرایش ارتجاع اسلامی، پژاک شده است نماینده آرزوی مردم و خلق "کرد" روژ هلات! این صرفاً تکرار تاریخ در شکل فکاهی آن نیست. تبحر در تجاهل به درسهای تاریخ است. ابراهیم علیزاده بدون تأمل و نیاز به خاراندن سر، سیمای یک نیروی ارتجاعی، ناسیونالیست و قوم پرست؛ و از نظر سیاسی ناسالم، وابسته، دنبالچه، و تاریخ پر از ابهام و راز و رموز شکل گیری و شکل دادن به آن، را بزک کرده است. و این برای کسی که شخصا نیز تجربه نگاه غیر انتقادی به جوهر ارتجاعی هر نیرو و چهره را به صرف "اپوزیسیون" بودن- انگار در دوره "ماقبل تاریخ" - مورد "انتقاد" قرار داده است، دیگر صرفاً یک سهو سیاسی و یک اشتباه لپی نیست. این پهن کردن فرش قرمز زیر پای جریانی چون پژاک و نفرین تجربه خونینی است که ارتجاع را به صرف اپوزیسیون بودن، در راس جنایتکارترین و هارترین رژیمهای جهان قرار داد. مصاحبه با تلویزیونها و چاپ مقالات در نشریات رسمی، از زبان یک مقام

کلیدی در کومه له است. لایه کادری و بدنه تشکیلات ناچار اند به جامعه پاسخ بدهند: آیا این موضع رسمی سازمان کومه له هم هست؟ ابراهیم علیزاده میتواند، مثل هر فرد دیگری، در سایت شخصی و یا فیس بوک و توئیتر و یوتیوب، در باره پژاک و پ.ک.ک موضع بگیرد و هر مدالی که میخواهد به گردن آنها آویزان کند. کادرها و لایه انسانی تشکیلات کومه له، نباید اجازه بدهند که چهره آرائی از جریان ارتجاعی و قوم پرست پژاک و کودار تشریفاتی و نمایشی، در نشریات رسمی و به نام سازمان آنها، انجام بشود. امیدوارم بازسازی و تحرک گرایش ناسیونالیسم کرد، طی همه این سالهای پس از جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱، به تثبیت روشها و میراثهای ناسیونالیستی در سبک رهبری و تشکیلات داری نیز سرایت نکرده؛ و بنابراین "چپ" مدعی ضد ناسیونالیسم کرد، به بی تفاوتی سیاسی دچار نشده باشد. امیدوارم ندائی را بشنویم و ببینیم و بخوانیم، که مدعیان واقعی موضع چپ و سوسیالیسم و طرفدار مردم و کارگران و زحمتکشان، در برابر "تک صدا" شدن طرفداران ائتلاف و هضم شدن در ناسیونالیسم کرد، آن هم در مناصب و تریبونهای رسمی و تشکیلاتی و رسانه های تلویزیونی، سدّی ایجاد کنند. سدّ و خاکریزی که به همان میزان، "حق بجانب" تر، "رسمی" تر، علنی تر، قابل مشاهده و لمس تر، و قابل باور و اعتماد باشد. در غیر این صورت یک سوال جدی، اینجا مطرح خواهد شد: آیا سبک و شیوه اداره و نمایندگی کردن تشکیلات و شفافیت، اعم از مالی و یا سیاسی در کومه له، اشکال اعلام مواضع "رسمی"؛ و نحوه بحث و جدلها و مکانیسمهای پیشبرد اختلافات سیاسی نیز، دارد بر سنت احزاب عشایری و ناسیونالیستی کرد قرار میگیرند؟

۱۸ اوت ۲۰۱۸

ایرج فرزاد

## نه هر چشمی. نظر دارد

الخصوص، در گفتگوی کانال جدید با حمید تقوایی، بنابراین صرفاً و منحصر از تب ناشی از اوضاع کنونی جامعه ایران، سرچشمه نگرفته است. برعکس، نشان از جان سختی همان گرایش چپ ۵۷ی در طول دوران جنبش کمونیسم کارگری و مقاومت مستقیم و منفی در برابر مبنای کمونیسم کارگری است.

نه دوستان عزیز، تاریخ کمونیسم کارگری و جدلها و مصافها و انشاقها و انشعابهای این جنبش و حزب سیاسی اش، صفحات سفید نیستند. بحث حزب و قدرت سیاسی، و ممکن بودن پیروزی کمونیسم در ایران به اتکاء یک نیروی سیاسی، و نه طبقه و شورا و انقلاب، صاحب دارد، همانطور که بحث حزب و انقلاب و موضع دترمینیستی سیر تکامل روندهای تاریخ نیز صاحبان خود را داشته و کماکان دارد. آکتورهای روایت اول از کمونیسم کارگری را در دستگاه فکری و تعقل دسته دوم مونتاز نکنید. چه، این دومیها در زمین سفت سیاست، تقریباً همگی وا رفتند و از تزاها و سیاستهایی که در دوران شکوفائی کمونیسم کارگری، با هیاهو و جنجال و عوامفریبی و حتی پاپوش دوزیهای نازل، آراستند و و حول آن گرد و خاک بپا کردند، دست کشیدند و خود پراکنده و منزوی و ساکت شدند. بازسازی یک پدیده و گرایش شکست خورده و عقیم، با نوستالژیهای چپ ۵۷ی توهم است.

امیدوارم جامعه و بویژه نسل جوان ایران که هیچ خاطره و تعلق به توهمات انقلاب ۵۷ ندارد، با ادبیات کمونیسم کارگری و آثار منصور حکمت آشنا شوند. تا متوجه شوند که:

نه هر گردی، گردو ست؛ و نه هر چشمی نظر دارد.

۱۶ اوت ۲۰۱۸

ایرج فرزاد

ضمیمه نشریه شماره ۷۷۶ انترناسیونال، ۱۵ اوت ۲۰۱۸، تماماً به مصاحبه حمید تقوایی با کانال جدید، اختصاص یافته است.

عنوان مصاحبه چنین است: "چهار رکن رهائی جامعه، منشور انقلاب و رهائی جامعه"

در لابلای این گفتگو، فراهائی از بحث منصور حکمت در "انجمن مارکس لندن"، "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است"، مارس ۲۰۰۱، وام گرفته شده است.

اما انگار در یک چشم بندی، پیشینه و سوابق جدلهای مهم گرایشات مختلف سیاسی و مصاف روایات متفاوت از کمونیسم و سوسیالیسم، در جنبش کمونیسم کارگری ایران، همراه با عناصر و فعالان آن رویکردها و صف بندیها و کشمکش ها، از انظار پاک شده اند.

منصور حکمت از اوضاع سیاسی و بایبش فرض "وجود" و در "دسترس بودن" حزب کمونیست کارگری در راستای ممکن بودن پیروزی کمونیسم سخن میگوید. او در مقدمه همان بحث، چنین گفته است:

"این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی اش بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟" (خط تاکیدها از من است)

اما عنوان گفتگو با حمید تقوایی، متفاوت است: "منشور انقلاب". و همه، دستکم کسانی که تاریخ جدلهای درون کمونیسم کارگری برایشان معرفه است، حتی مستقل و صرفنظر از اینکه در آن مصافها و جنگ و جدلها، در کدام جهت قرار گرفتند، میدانند که یک نقطه عطف مهم، بحث "حزب و قدرت سیاسی" بود. در برابر آن بحث کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، صف بندیهای جدیدی شکل گرفتند. عده ای، که از روزنه جنبش دوخرداد، نوید و پیام "متعارف شدن" جمهوری اسلامی را دریافت کرده بودند، در جستجوی تئوری عامه پسند و ظاهراً روایت "مارکسی" از تحولات پیش رو برآمدند: منصور حکمت و کمونیسم کارگری، "طبقه کارگر" و "شوراها" را از قدرت کنار گذاشته اند! و با آن بهانه از حزب کمونیست کارگری "رفتند". ولی، عده ای که در حاشیه "ماندند"، به عنوان الترناتیو بحث حزب و قدرت سیاسی، که سوال آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است، با پیش فرض وجود آن "نیروی سیاسی" مطرح شد، "انقلاب" را وارد معادله کردند. جالب این است که سه سال قبل از این سمینار منصور حکمت، یعنی در پلنوم ۹ حزب کمونیست کارگری، نوامبر ۱۹۹۸، وزن و جایگاه "انقلاب" در سوسیالیسم و کمونیسم بطور کلی و تعلق به میراث های چپ "۷۷ی در ذهنیت حمید تقوایی بطور ویژه، به او خاطر نشان شد:

"رفیق حمید، در اثبات ضرورت و فوریت شعار جمهوری سوسیالیستی مخاطب خود را در درون و بیرون حزب در قامت یک چپ پناه و هفتی و "مرحله انقلابی" تصویر میکند و برای چنان ذهنیتی استدلال میکند."

رجعت به آن تعلق به "انقلاب" علی العموم و انقلاب ۵۷ علی